

کی کاووس* خودکامه‌ای نامجو

جلال متینی

کیقباد نخستین شاه از سلسله کیانیان در دوره یک صد ساله پادشاهی خود توانست انتقام کشته شدن نوذر، شاه پیشدادی، را از تورانیان بگیرد و به یاری رستم جوان، تورانیان را به پشت مرزهای تعیین شده از طرف فریدون براند. وی ده سال نیز به گرد جهان گشت و در نواحی مختلف شهرهای بسیار بنیان نهاد. او که پادشاهی دادگستر و آرام و صلح طلب بود، مهتران و بزرگان کشور را همواره به راستی و خردمندی و دادگری می‌خواند. و سرانجام چون دریافت که بزودی از این سرای سپنچی رخت برخواهد بست از چهار پسر خود: کی کاووس، کی آرش، کی پشین، کی آرمین، کی کاووس را به جانشینی خود برگزید و در آخرین لحظات زندگانی خود، او را به داد و دهش و پاک‌رایی توصیه کرد و از آز و حرص بر حذر داشت و آشکارا به وی گفت که اگر در روزگار شاهی خود به گرد در آز بگردی در این جهان تلخکام خواهی بود و «در آن جای، جای تو

* ایران‌نامه، زمستان ۱۳۶۱، صص ۲۰۶ تا ۲۵۳.

برای اطلاع از سرگذشت کی کاووس (= کی اوس، گوی اوسن) بنا بر روایات دینی و ملی پیش از اسلام، علاقه‌مندان می‌توانند به کتاب «کیانیان» تالیف آرتور کریسن سن، شرق شناس نامدار دانمارکی، ترجمه دکتر ذبیح‌الله صفا (ص ۳۳-۱۱۱ و ۶۳-۱۵۶) انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۰ مراجعه نمایند.

آتش بود» (۲/۳۱۵/۲۳۸)^۱ با گفتن این عبارتها، که در حقیقت «وصیت» کیقباد به کی کاووس تلقی می‌گردد، کیقباد دیده بر هم نهاد و سپس کی کاووس بر تخت پادشاهی ایران نشست.

بررسی حوادثی که در دوران عمر یک صد و پنجاه ساله کی کاووس روی داده است و نیز نحوه برخورد او با وقایع گوناگون، پهلوانان، بزرگان و دشمنان ایران، و بطور کلی مطالعه اجمالی «خلفیات» و «کاراکتر» وی از جهان متعدد قابل توجه است. زیرا به نظر نگارنده این سطور، در بین پادشاهان دوران اساطیری و پهلوانی ایران، کی کاووس پادشاهی است یگانه، هم از نظر خلق و خوی و منش، و هم از جهت کارهای گوناگونی که انجام داده است. چه کارهای نابخردانه و نسنجیده او سالیان دراز ایران و پهلوانان ایران و قوم ایرانی را در برابر ناکامیها و دشواریها و مسؤولیتهای سنگین قرار داد. از طرف دیگر کوششهایی که برای جبران اشتباهات و ندانم کاریهای او انجام پذیرفت، حماسه ملی ما را به اوج خود رسانید. زیرا در حقیقت، قسمتهای اساسی و جاوید شاهنامه فردوسی مربوط است به روزگار پادشاهی کی کاووس و وقایع مربوط بدان.^۲ موضوع گفتنی دیگر آن است که تقریباً تمامی حوادث دوران پادشاهی کیخسرو، نبیره کی کاووس، دنباله حوادث روزگار پادشاهی کی کاووس بشمار می‌رود. و کسانی که با شاهنامه آشنایی کافی دارند خوب می‌دانند که اگر جنگ با دیوان مازندران، هفت خان رستم، جنگ هاماوران، قصه رستم و سهراب، سیاوش و سودابه، پناهنده شدن سیاوش به افراسیاب و کشته شدن سیاوش در توران به فرمان افراسیاب، زادن کیخسرو، آوردن کیخسرو و فرنگیس از توران به ایران، واقعه هاماوران و جنگهای طولانی و پرفراز و نشیب ایرانیان به خونخواهی سیاوش، و

از جمله جنگهای بزرگ رستم با اشکبوس و کاموس کشانی و خاقان چین را (که) مربوط به پادشاهی کی کاووس و کیخسروست و تقریباً سه جلد از نه جلد شاهنامه فردوسی به ذکر آنها اختصاص یافته است) از این کتاب گرانقدر جاودانه حذف کنیم تقریباً به جز چند واقعه مهم دیگر، چیزی در خور اهمیت در دو بخش اساطیری و پهلوانی شاهنامه باقی نمی‌ماند، با توجه به اهمیتی که پادشاهی کی کاووس در حماسه ملی ما دارد؛ ذیلاً در کمال اختصار به مطالعه خلیقات این پادشاه و وقایع دوران پادشاهی او براساس روایت شاهنامه فردوسی در سه بخش به شرح زیرین می‌پردازد:

۱. از نشستن کی کاووس بر تخت پادشاهی تا کشته شدن سیاوش
۲. از کشته شدن سیاوش تا بر تخت نشستن کیخسرو
۳. کی کاووس در دوران پادشاهی کیخسرو.

۱. از نشستن کی کاووس بر تخت پادشاهی تا کشته شدن سیاوش

به رستم چنین گفت گودرز پیر
 که تا کرد مادر مرا سیر شیر
 همی بینم اندر جهان تاج و تخت
 کیان و بزرگان بیدار بخت
 چو کاووس خود کامه اندر جهان
 ندیدم کسی از کهان و مهان
 خرد نیست او را، نه دین و نه رای
 نه هوشش به جای است و نه دل به جای

تو گویی به سرش اندرون مغز نیست
یک اندیشه او همی نغز نیست
کس از نامداران پیشین زمان
نکردند آهنگ زی آسمان
چو دیوانگان است بی هوش و رای
به هر باد کاید، بجنبند ز جای
رسیدند پس پهلوانان بدوی
نکوهش کن و تیز و پرخاشجوی
بدو گفت گودرز: بیمارسان
ترا جای زیباتر از شارسان
به دشمن دهی هر زمان جای خویش
نگویی به کس بیهده رای خویش
سه بارت چنین رنج و سختی فتاد
سرت ز آزمایش نگشت اوستاد
کشیدی سپه را به مازندران
نگر تا چه سختی رسید اندر آن
دگر باره مهمان دشمن شدی
صنم بودی او را برهمن شدی
به گیتی جز از پاک یزدان نماند
که منشور تیغ ترا بر نخواند

به جنگ زمین سر به سر تاختی
 کنون باسمان نیز پرداختی
 ز یک دست چون برتر آبی همی
 برابر به جنگ اندر آبی همی
 نگه کن که تا چند گونه بلا
 به پیش آمدت یافتی زورها
 پس از تو بر این داستانها زنند
 که شاهی برآمد، به چرخ بلند
 که تا ماه و خورشید را بنگرد
 ستاره همه یک به یک بشمرد
 چنان کن که بیدار شاهان کنند
 ستاینده و نیکخواهان کنند
 جز از بندگی تا توانی مجوی
 مزت دست در نیک و بد جز بدوی

(۱۳-۴۱۲-۵۰۹-۴۸۹/۲)

تهمتن بر آشفتم با شهریار
 که چندین مدار آتش اندر کنار
 همه کارت از یکدیگر بدترست
 ترا شهریاری نه اندر خورست...

تو اندر جهان خود ز من زنده‌ای
 به کینه چرا دل پراگنده‌ای
 برون شد به خشم اندر آمد به رخس
 منم گفت شیر اوژن تاجبخش
 چوخشم آورم شاه کاووس کیست
 چرا دست یازد به من؟ طوس کیست؟
 مرا زور و فیروزی از داورست
 نه از پادشاه و نه از لشکرست...
 چه آزاردم او، نه من بنده‌ام
 یکی بنده آفریننده‌ام
 دلیران به شاهی مرا خواستند
 همان‌گاه و افسر بیاراستند
 سوی تخت شاهی نکردم نگاه
 نگهداشتم رسم و آیین و راه
 اگر من پذیرفتمی تاج و تخت
 نبودى ترا این بزرگی و بخت

(۳۴-۵۱۷/۷-۴۶۶/۲)

سخن از پادشاهی است که دو تن از پهلوانان نامدار ایران، که در ایران
 پرستی و شاهدوستی ایشان جای هیچ گونه شک و تردید نیست، نظر خود را به
 صورتی که در ابیات فوق‌الذکر ملاحظه فرمودید درباره او بیان کرده‌اند. پهلوانانی

که پرستیدن و خدمتگزاری شاهان ایران و فرمانبرداری از آنان را بارها به اثبات رسانیده و در موارد متعدد نیز علاقه مندی خود را عملاً به همین پادشاه بمنصه ظهور رسانیده‌اند و این سخنان تند و خشم‌آلود ایشان نیز درباره کاووس برآستی از سرغمخوارگی و دلسوزی است. همچنانا که پس از مرگ کی کاووس نیز روزی زال درباره وی با کیخسرو چنین سخن گفته است:

چو کاووش دژخیم دیگر نیا
 پرآژنگ رخ، دل پر از کیمیا
 زخاور ورا بود تا باختر
 بزرگی و شاهی و تاج و کمر
 همی خواست کز آسمان بگذرد
 همان گردش اختران بشمرد
 برآن بر بسی پندها دادمش
 همین تلخ گفتار بگشادمش
 بسی پند بشنید و سودی نکرد
 از او بازگشتم پر از داغ و درد

(۲۷۲۳-۲۷۲۷/۱۴۱۸/۵)

بدخویی تا مرز دیوانگی

به نظر من زال و رستم و گودرز در آنچه درباره کی کاووس گفته‌اند به هیچ وجه از جاده صواب و خدمتگزاری منحرف نگردیده‌اند زیرا کی کاووس در بیشتر دوران پادشاهی‌اش از تعادل روانی که برای هر فرد عادی نیز لازم است تا

چه رسد به پادشاهی که جانشین فریدون ها و منوچهرها و کیقبادهاست بی بهره بوده است. به عقیده افرادی که او را می‌شناخته‌اند کی کاووس مردی عصبی و تند مزاج بوده است که بی جهت حتی بر پهلوانان و بزرگانی که وی را دوست می‌داشته‌اند خشمگین می‌گردیده و ایشان را از خود سخت آزرده خاطر می‌ساخته است. به همین سبب است که می‌بینیم به هنگام حمله سهراب به ایران، چون رستم به تقاضای کی کاووس برای نجات ایران به دربار شاه می‌آید و بی سبب مورد خشم وی قرار می‌گیرد، پاسخ بی‌حرمتیهای شاه را با تندی و اهانت می‌دهد و دربار کی کاووس را ترک می‌کند. پهلوانان ایران برای آرام ساختن رستم، جهان پهلوان ایران، از خلق و خوی پادشاه با وی چنین سخن می‌گویند:

تودانی که کاووس را مغز نیست

به تیزی سخن گفتنش نغز نیست

(۵۸۳/۴۷۰/۲)

یعنی از چنین آدمی نباید توقع رفتار عاقلانه و شایسته داشت. همین پهلوانان که موقعیت ایران را در چنین وضعی خطرناک می‌بینند به گودرز می‌گویند:

به نزدیک آن شاه دیوانه شو

وزین در سخن باد کن نو به نو

(۵۴۷/۶۸/۲)

تا شاید شاه از کرده خود پشیمان گردد و از رستم دلجویی کند. گودرز در

گفتگوی با کی کاووس بی پرده به وی می‌گوید کسی که پهلوانانی چون رستم داشته باشد و «بیازارد او را، خرد کم بود» (۵۷۰/۴۶۹/۲) کی کاووس از گودرز می‌خواهد که رستم را به نزد وی بازگرداند، و سپس گودرز با رستم از خوی بد شهریار که چون درخت حنظل همیشه به باری است و از این که «به تندی به گیتی ورا یار نیست» (۴-۱۲۸۳/۵۰۹/۲) سخن می‌گوید.

تنها در این واقعه نیست که سخن از تندی و تیزی و دیوانگی کی کاووس به میان می‌آید، رستم نیز در ضمن سخنان خود با سیاوش از «تیزی» کی کاووس سخن می‌گوید که «ز تیزی نکاهد، بخواهد فزود» (۹۳۷/۵۷۴/۳) و بهرام نیز به سیاوش می‌گوید «سر و مغز کاووس آتشکده است» (۱۱۳۲/۵۸۵/۳). همانطوری که سیاوش نیز در نامه خود خطاب به پدر «از آن آتش مغز شاه جهان» (۱۲۵۰/۵۹۱/۳) و در پیام خود به افراسیاب از «خوی بد» (۱۱۵۹/۵۸۶/۳) شاه ایران شکوه می‌کند. خلق و خوی بد کی کاووس آن چنان است که بزرگان و پهلوانان نه فقط در مذاکرات خصوصی خود از این که «تو گویی به سرش اندرون مغز نیست» با هم «درد دل» می‌کنند، بلکه نظر خود را با بی‌پروایی با خود کی کاووس نیز در میان می‌گذارند، چنان که

بدوگفت گودرز: بیمارسان

ترا جای زیباتر از شارسان

و در جای دیگر رستم خشمگین دلسوخته که از کشته شدن سیاوش در توران زمین آتش به جاننش زده‌اند، کی‌کاووس را در حضور دیگران چنین نکوهش می‌کند:

بدو گفت خوی بد ای شهریار
 پراگندی و تخمت آمد به بار
 ترا عشق سودابه و بدخویی
 ز سر بر گرفت آن کلاه کیی

(۶-۴۵/۶۸۳/۳)

حقیقت آن است که کی‌کاووس نیز به تندخویی خود پی برده بوده است و در مواردی یا اعتراف بدان و اظهار پشیمانی می‌خواهد دیگران از گناهش درگذرند، چنان که در داستان سهراب، چون پهلوانان به وی تفهیم می‌کنند که رفتارت با رستم، که حداقل سه بار ترا از مرگ حتمی نجات بخشیده کاملاً نادرست بوده است، و بعلاوه بی‌وجود رستم کاری از دست تو و ما در برابر دشمن ساخته نیست، و در نتیجه با پیام عذرخواهی کاووس، رستم را به نزد شاه باز می‌گرداند، کی‌کاووس از رستم بدین سان پوزش می‌طلبد:

چو از دور شه دید بر پای خاست
 بسی پوزش اندر گذشته بخواست
 که تندی مرا گوهرست و سرشت
 چنان رست باید که یزدان بگشت ...

چو آزرده گشتی تو ای پیلتن
پشیمان شدم خاکم اندر دهن

(۱۵-۶۱۱/۴۷۱/۲)

تنها در این مورد نیست که کی کاووس ناچار می گردد به خطای خود
اعتراف کند و از کار نادرست خود پوزش بطلبد: هنگامی که او و سپاهیان
دست دیو سپید اسیر و کور می گردند وی خود را بدین سان سرزنش می کند:

دریغا که پند جهانگیر زال
نپذیرفتم و آمدم بدسگال

(۲۱۶/۳۲۹/۲)

پس از سقوط از آسمان و شنیدن سخنان تند و زهرآگین پهلوانان چنان که
دیدیم وی ناگزیر می شود سکوت کند و بگوید هر چه گفتید دادست و بیداد
نیست (۵۱۰/۴۱۳/۲) در داستان سیاوش نیز پس از آن که سیاوش به سلامت از
آتش می گذرد، و برای چندمین بار بی گناهی خود را بر پدر اثبات می کند، پدر

سیاوش را تنگ در بر گرفت
ز کردار بد پوزش اندر گرفت

(۵۵۸/۵۵۳/۳)

بلندپروازی و خودکامگی

از جمله صفات بارز دیگر کی کاووس «خودبزرگ بینی» و بلندپروازیها و

استبداد رای اوست به همراه نوعی زود باوری. وی که وارث کشوری آبادان و غنی گردیده است (۱۲/۳۱۶/۲-۱۷) از امکاناتی که در اختیار دارد برای وصول به آرزوهای دور و دراز خود استفاده می‌کند. او که در قسمت اعظم دوره پادشاهی خود نشان داده است از خرد بهره کافی ندارد و عموماً تحت تاثیر سخنان رنگین و فریبنده دیگران و نیز به فرمان احساسات خود به کارهای بزرگ یا نامعقول دست می‌زند، در اکثر موارد از مشورت با خیرخواهان نیز شانه خالی می‌کند چه تجربه به وی ثابت کرده است خردمندان و پهلوانان و نامداران کشور با کارهای نابخردانه او روی خوش نشان نمی‌دهند، پس به تنهایی تصمیم می‌گیرد و در نتیجه خود و کشور را تا سر حد نیستی پیش می‌برد.

بلندپروازی و خودبزرگ بینی کی کاووس از نخستین روزهای جلوس وی بر تخت پادشاهی ایران نظر سران سپاه و بزرگان دربار را به خود جلب می‌کند و ایشان را نگران می‌سازد. چه روزی که شاه با ایشان در گلشن زرنگار به باده گساری پرداخته بود، بی مقدمه، خطاب به حاضران

چنین گفت کاندر جهان شاه کیست؟

گذشته ز من در خورِ گاه کیست؟

مرا زبید اندر جهان برتری

نیارد ز من جست کس داوری

(۲۰-۱۹/۳۱۶/۲)

سران سپاه از این سخنان خیره می‌مانند ولی دم بر نمی‌آورند (۲۱/۳۱۶/۲) و در همین مجلس است که شاه با شنیدن مازندرانی سرود از دیوی رامشگر، دلباخته سرزمین مازندران می‌گردد و آهنگ تصرف سرزمین دیوان و جادوان

مازندران را می‌کند تنها بدین سبب معتقدست چون از نظر بخت و فر و نژاد بر جم و کیقباد و ضحاک برترست، «فزون بایدم نیز از ایشان هنر» (۴۵/۳۱۸/۲) این تصمیم به حدی از نظر سران سپاه نادرست است که برخی با خوش بینی می‌گویند شاید پادشاه این سخنان را در حال مستی بر زبان آورده است (۵۳/۳۱۸/۲) چه اگر جز این باشد او ایران و ایرانیان را دچار مصیبتی بزرگ خواهد ساخت. کسانی که در آن مجلس بودند این رای شاه را فرخ ندیدند و در حالی که همه به فکر فرورفته بودند و رنگ چهره ایشان نیز تغییر یافته بود، در جواب «گفتند ما کهتریم، زمین جز به فرمان تو نسپریم» ولی بلافاصله با یکدیگر به مشورت پرداختند. نظر همه این بود که جنگ با مازندرانیان درست نیست. زیرا جمشید که حتی دیو و مرغ و پری نیز در اختیار وی بودند به فکر تصرف مازندران نیفتاد. اما چون ایشان می‌دانستند شاه به سخنان و آرای ایشان وقعی نمی‌نهد، کسی را نزد زال می‌فرستد تا شاید وی بتواند کی‌کاووس را از جنگ با دیوان بر حذر دارد. زال که ایران را در خطر می‌بیند راهی دربار کی‌کاووس می‌شود. نخست با پهلوانان رای می‌زند و سپس به دیدار شاه می‌رود. شاه او را گرامی می‌دارد و وی شاه را درود می‌فرستد که «انوشه بزی شاه پیروزگر» و بعد زال به اصل مطلب می‌پردازد و از پادشاهانی که پیش از کی‌کاووس بوده‌اند سخن به میان می‌آورد و به وی می‌گوید ایشان با تمام قدرت خود قصد مازندران نکردند

که آن خانه دیو افسونگرست

طلسم است و در بند جادو در است

مر آن بند را هیچ نتوان گشاد
 مده مرد و گنج و درم را به باد ...
 تو از خون چندین سر نامدار
 ز بهر فزونی درختی مکار
 که بار و بلندیش نفرین بود
 نه آیین شاهان پیشین بود

(۳۰-۱۲۳/۲۲۳/۲)

ولی کی کاووس به زال همان پاسخی را می‌دهد که بطور ضمنی قبلاً به
 دیگر پهلوانان داده بود که:

ولیکن مرا از فریدون و جم
 فزون است مردی و فر و درم
 همان از منوچهر و از کیقباد
 که مازندران را نکردند یاد
 سپاه و دل و گنجم افزونترست
 جهان زیر شمشیر تیز اندرست

(۴-۱۳۲/۳۲۳/۲)

وی از دشمنی بدان عظمت، یعنی دیوان و جادوان مازندران، که شنیدن
 نامشان پشت پهلوانان کهنسال و جوان را به لرزه در می‌آورد با این لحن یاد
 می‌کند که:

چنان خوار و زارند بر چشم من
چه جادو چه دیوان آن انجمن
به گوش توآید خود این آگهی
کز ایشان شود روی گیتی تهی

(۹۰-۱۳۸/۳۲۴/۲)

جواب زال به چنین پادشاهی جز این چه می‌تواند بود که تو شاهی و ما
بندگانیم، آنچه را بیان کردم از سردلسوزی است، هر چه می‌خواهی بکن و به
هنگام بدرود نیز می‌افزاید:

پشیمان مبادی ز کردار خویش
ترا باد روشن دل و دین و کیش

(۱۵۰/۳۲۴/۲)

بار دیگر به هنگام لشکرکشی افراسیاب به ایران می‌بینم در انجمنی که
کی کاووس برای آگاهی بزرگان از حمله تورانیان تشکیل داده است در بین همه
پهلوانان حاضر و غایب کسی را جز خود شایسته رفتن به میدان جنگ و نبرد با
افراسیاب نمی‌بیند، چه معتقدست

که دارد پی و تاب افراسیاب؟
مرا رفت باید چو کشتی بر آب

(۶۲۰/۵۵۶/۳)

ولی وقتی موبد به او یادآوری می‌کند چرا باید خود شخصاً به میدان جنگ

بروی و نیز شکستها و بلندپروازیهای زیانبخش او رادر گذشته به یاد او می‌آورد که

دوبار این سر نامورگاه خویش
سپردی به تیزی به بدخواه خویش

(۶۱۷/۵۵۶/۳)

گویی گذشت زمان و شکستها و ناکامیهای گذشته به کاووس خودکامه درس مختصری داده است، چه پس از شنیدن سخنان موبد وی تغییر عقیده می‌دهد. (۶۳۰/۶-۵۵۵/۳).

براساس همین خودکامگی و افزون طلبی و ارزیابیهای نادرست و نیز زود باوری و سطحی بودن اوست که می‌بینیم وی و ایران با چه دشواریهای بزرگی روبرو می‌شوند.

لشکرکشی به مازندران، سرزمین جادوان و دیوان

از جمله این وقایع، نخست باید از لشکرکشی او به مازندران یاد کرد. وی علی‌رغم همه راهنماییها و دلسوزیهای پهلوانان بدان سرزمین که جایگاه دیوان و جادوانش می‌دانستند لشکرکشی می‌کند و خود و سپاهیانش به دست دیو سپید اسیر می‌گردند، دیو سپید شاه و دو بهره از سپاه ایران را به جادوی کور می‌سازد و در سرزمینی بسیار دور از ایران زمین زندانی می‌کند و تخت و تاج و گنج شاه ایران را به غارت می‌برد. این اولین درسی است که روزگار بتوسط دیو سپید به این مرد خودکامه می‌دهد:

به هشتم بغرید دیو سپید
 که ای شاه بی بر به کردار بید
 همه برتری را بیاراستی
 چرا گاه مازندران خواستی؟
 همه نیروی خویش چون پیل مست
 بدیدی و کس را ندیدی تو دست....
 نبودت ز کارم مگر آگهی؟
 شده غره بر تخت شاهنشهی
 کنون آنچه اندر خور کار تست
 دلت یافت آن آرزوها که جست

(۲۴-۲۱۸/۳۰-۳۲۹/۲)

آن مردی که از برتری خود نسبت به فریدون و کیقباد و جمشید سخن می‌گفت، اکنون با چشمانی تیره و بختی خیره، بی تاج و تخت در زندان شاه مازندران سخنان زال را به یاد می‌آورد و با خود می‌گوید دریغا که پند جهانگیر زال را نشنیدم. در این جاست که می‌فهمد «دستور بیدار بهتر از گنج» است (۷-۲۱۶/۳۲۹/۲)، و کسی را پنهانی به نزد زال می‌فرستد با این پیام:

چو از پندهای تو یاد آورم
 همی از جگر باد سرد آورم
 نبودم به فرمان تو هوشمند
 ز کم بخردی بر من آید گزند

(۷-۲۴۶/۳۳۱/۲)

این حادثه بزرگ با فداکاری رستم و گذشتن رستم از هفت خان و کشتن دیو سپید و دیگر دیوان مازندران و آزاد ساختن کی کاووس و سپاه ایران از زندان و بازگردانیدن بینایی بدیشان و نیز جنگ کی کاووس و رستم با شاه مازندران به پیروزی ایرانیان می انجامد. پیروزی اعجاب آوری که برای هیچ کس قابل قبول نبوده است:

به گیتی خبر شد که کاووس شاه
 ز مازندران بستند آن تاج و گاه
 بماندند یکسر بدین در شگفت
 که کاووس شاه آن بزرگی گرفت

(۳۷۷/۲-۹۸۹/۸-۹۰)

جنگ در هاماوران

پس از جنگ مازندران که به یاری و فداکاری رستم پایانی خوش می یابد، کی کاووس بر آن می شود «که در پادشاهی بجنبد ز جای» (۲/۳۷۹) به توران و چین و مکران و بربرستان و کوه قاف و باختر می رود. بعضی از آغاز باژوساو می پذیرند و برخی پس از جنگ با شاه ایران و مغلوب گردیدن به پرداخت باژوساو تن در می دهند تا این که تازیان در مصر و شام از بندگی کاووس روی بر می تابند. کی کاووس که یک ماه در نمیروز (سیستان) میهمان رستم بود آماده جنگ با تازیان می شود و سپاه خود را از هامون به سوی دریا می کشد و کشتی و زورق بسیار می سازد و با لشکری بیکران به سوی دشمن می شتابد و خود مردانه در پیش سپاه بر دشمن حمله می برد تا سپهدار هاماوران تسلیم می گردد با قبول

این شرط که ساووباژگران به کاووس بدهد. این جنگ که با هدایت و رهبری شخص کی کاووس به پایان می‌رسد، به اصطلاح با پیدا شدن «سروکله» سودابه، دختر شاه هاماوران، به صورتی دیگر در می‌آید. ماجرا از این قرارست کسی که یقیناً به دل عاشق پیشه کی کاووس آشنایی داشته است به او خبر می‌دهد که شاه هاماوران دختری دارد

که از سرو بالاش زیباترست
 ز مشک سپه بر سرش افسرست
 به بالا بلند و به گیسو کمند
 زبانش چو خنجر لبانش چو قند
 بهشتی است آراسته پرنگار
 چو خورشید تابان به خرم بهار

(۸۲-۸۰/۵-۳۸۴/۲)

شاه نادیده عاشق دختر زیبایی می‌شود که بعدها روزگار روشن می‌سازد که وی زنی فتنه‌گرس و عاشق‌پیشه و ناپاک، و وجودش در دربارشاه ایران، ایرانیان را با مصائب بسیار روبرو می‌سازد. شاه سودابه را از پدرش خواستگاری می‌کند. شاه مغلوب هاماوران بر خلاف میل بدین کارتن در می‌نهد بخصوص وقتی در می‌یابد که دخترش نیز با این کار موافق است. شاه ایران با سودابه دختر شاه هاماوران در هاماوران ازدواج می‌کند و از مکر دشمن شکست خورده بیخبرست. پس شاه هاماوران روزی کی کاووس را به میهمانی می‌خواند. سودابه که لابد پدر خود را بهتر می‌شناخته و کی کاووس را نیز در این هنگام صادقانه

دوست می‌داشته است، همسر را از رفتن به این بزم باز می‌دارد و به وی می‌گوید می‌خواهند ترا در بزم اسیر کنند. ولی کی کاووس بار دیگر از پذیرفتن سخنان شخص خیرخواه سرباز می‌زند. زیرا وی در این حادثه نیز دشمن را «دست کم» گرفته بوده است:

ز سودابه گفتار باور نکرد

نمی‌داشت زیشان کسی را به مرد

(۱۴۴/۳۸۸/۲)

پس به میهمانی شاه هاماوران می‌رود و پس از یک هفته جشن و سرور و شادی، شاه هاماوران به انتقامجویی از پادشاه غالب می‌پردازد:

گرفتند ناگاه کاووس را

همان گیو و گودرز و هم طوس را

چو گرگین و چون زنگه شاوران

همه نامداران گندآوران

گرفتند و بستند در بند سخت

نگونسار گشته همه فر و تخت

(۵-۱۶۳/۳۸۹/۲)

در دوران اسیری کی کاووس و سپاه ایران در هاماوران، تورانیان و تازیان

نیز بر ایران زمین می‌تازند

از ایران برآمد به هر سو خروش
شد آرام گیتی پر از جنگ و جوش

(۲۰۰/۳۹۱/۲)

دو بهره از سپاه ایران به زابل نزد رستم می‌روند و از آنچه در هاماوران بر
شاه ایران و سپاهیان‌ش، و در ایران بر مردم ایران گذشته است، و نیز از دور شدن
«فرّه ایزدی» از کی کاووس یاد می‌کنند و با سوز دل می‌گویند:

که ما را ز بدها تو باشی پناه
چو گم شد کنون فرّ کاووس شاه
بگفتند هر کس که شوریده بخت
به پیش اندرآمد کنون کار سخت
دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگانم و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی
نشستنگه شهر یاران بدی
کنون جای سختی و جای بلاست
نشستنگه تیز چنگ ازدهاست
کنون چاره‌ای باید انداختن
دل خویش از رنج پرداختن

(۱۴-۲۰۹/۳۹۲/۲)

رستم آمدگی خود را اعلام می‌کند و بدیشان می‌گوید «میان بسته ام جنگ را کینه خواه» (۲۲۰/۳۹۲/۲). رستم به جمع آوری سپاه می‌پردازد و نامه ای به کاووس و نامه ای به شاه هاماوران می‌نویسد. به شاه مژده می‌دهد که «تو دل شادمان دار و انده مخور» (۲۲۸/۳۹۳/۲)، و به شاه هاماوران پیامی تند می‌دهد که اگر کی کاووس را از بند رها ساختی «تو رستی ز چنگ بد اژدها» (۲۳۴/۳۹۴/۲) با آن که شاه هاماوران از مصر و بربر سپاهانی به یاری می‌خواهد و با سپاهی آراسته و مجهز به جنگ رستم می‌رود، چون در آخرین جنگ می‌بیند که شاه شام در کمند رستم اسیرست و شه بربرستان در چنگ گراز، یکی دیگر از پهلوانان ایران، گرفتار، و در میدان جنگ نیز «همه کشته دید از کران تا کران» (۳۲۶/۴۰۱/۲) از رستم زنهار می‌خواهد و می‌پذیرد که کی کاووس و سران ایران را از هاماوران به نزد رستم بیاورد. چون کی کاووس بدین سان از بند رهایی می‌یابد، رستم سلاحها و گنجهای سه شاه شکست خورده و سراپرده و تاج و گاه ایشان را به نزد کاووس می‌آورد.

ساختن بناهای عجیب به دست دیوان

از جمله دیگر کارهای کی کاووس که معرف روح بلندپرواز و برتری جوی اوست یکی ساختن بناهای عجیب است و دیگری پرواز به آسمان. وی فرمان می‌دهد تا در البرز کوه خانه هایی از آبگینه و نقره خام و زر برای وی بسازند؛ خانه آبگینه‌ای گنبدی از جزع یمانی داشت و دیوارهای خانه زرین، یاقوت نشان بود و با نقشهایی از پیروزه. با آن که فردوسی فقط در چند بیت به توصیف این ساختمان یگانه پرداخته است، خواننده از همین ابیات می‌تواند به پندها و

آرزوهای شاهی پی ببرد که می‌پنداشت برتر از همه شاهان پیشین است و بدین جهت کارهایش نیز بایست با دیگران تفاوت فاحش داشته باشد. این است شرح بنای کی کاووس:

یکی جای کرد اندر البرز کوه
 که دیو از چنان رنجه‌ا بُد ستوه
 بفرمود تا سنگ خارا کنند
 دو خانه بر او هر یکی ده کمند
 بیاراست آخر به سنگ اندرون
 ز پولاد میخ و ز خارا ستون
 بیستند اسبان جنگی در او
 هم اشتر عماری کش و راهجوی
 یکی خانه را ز آبگینه ساخت
 زبرجد به هر جای اندر بساخت
 چنین جای بودش خرام و خورش
 که باشدش از خوردنی پرورش
 ز جزع یمانی یکی گنبدی
 نشستنگه نامور موبدی
 ازیرا چنین جایگه کرد راست
 که دانش از آن جای هرگز نکاست
 دو خانه ز بهر سلیح نبرد
 بفرمود از نقره خام کرد

یکی کاخ زرین ز بهر نشست
 برآورد بالاش را بر دو شست
 ز پیروزه کرده بر او بر نگار
 در ایوانش یاقوت برده به کار
 چنین جایگاهی که دل خواست راست
 که روزی بیفزود و هرگز نکاست
 نبودی تموز ایچ پیدا نه دی
 هوا عنبرین بود و بارانش می
 همه ساله روزش بهاران بدی
 گلان چون رخ گلعداران بدی

(۳۵-۴۲۲/۹-۴۰۸/۲)

از ظواهر امر چنین بر می آید که کی کاووس این بنای شگفت را به دست
 دیوان ساخته است. دیوانی که به فرمان او درآمده بودند و چاره ای جز
 فرمانبرداری وی نداشتند:

به رنجش گرفتار، دیوان بدند
 ز پادافره وی غریوان بدند

(۴۳۸/۴۰۹/۲)

پرواز به آسمان

اما رفتن کی کاووس به آسمان^۳ به منظور دست یافتن به راز آفتاب و ماه و

شب و روز و گردش چرخ فلک، به نظر من توطئه حساب شده ای بوده است از جانب ابلیس با استفاده از دشمنی دیوان با کی کاووس، چه ابلیس ظاهراً هم به طبع بلند پرواز کی کاووس آگاهی داشته است و هم از رنج دیوان که در خدمت او به کارهای سخت گماشته شده بودند، و نیز از علاقه طبیعی دیوان به نابودی کی کاووس. برای انجام دادن این توطئه، ابلیس روزی پگاه دور از چشم کی کاووس، مجلسی از دیوان تشکیل می‌دهد تا یکی از دیوان پادشاه را از پرستش یزدان پاک سر بگرداند و وی را نابود سازد.

با آن که یقیناً دیوان همه به نابودی کی کاووس علاقه مند بوده‌اند، هیچ از ترس کی کاووس به ابلیس پاسخ نمی‌دهد مگر دیوی دژخیم، این دیو به صورت غلامی سخنگوی در سر راه شاه قرار می‌گیرد، و چون او را می‌بیند، زمین را می‌بوسد، دسته ای گل به کاووس می‌دهد و به وی می‌گوید:

به کام تو شد روی گیتی همه

شبان‌ی و گردن فرازان رمه

(۴۵۱/۴۱۰/۲)

فقط یک کار باقی مانده است که اگر به آن دست بزنی نامت هرگز از خاطره‌ها محو نخواهد شد، و این کار چیزی جز این نیست که باید «شود آسمان نیز در دام تو» (۴۵۵/۴۱۰/۲)، این سخنان مردی چون کی کاووس را خوش می‌آید و درصدد بر می‌آید که به آسمانها بر شود تا از راز آسمانها و آفتاب و ماهتاب آگاه گردد، و یا به روایت دیگر با این کار مقام و منزلتی برتر از فرشتگان بدست بیاورد، با این که می‌خواسته است با آسمانیان با تیر و کمان بجنگد، برای انجام

پذیرفتن این مهم بچگان عقاب را ماهها با «مرغ و کباب و بره» می‌پرورند و چون آنها نیرومند می‌شوند، کی کاووس بر تختی از عود قمار می‌نشیند و بر چهار گوشه تخت نیزه‌هایی دراز می‌بندند و بر سر هر نیزه ران بره ای می‌آویزند و عقابها را زیر چهار گوشه تخت می‌بندند تا آنها برای به دست آوردن رانهای بره که بر سر نیزه‌ها آویخته شده بوده است آهنگ بالا کنند. عقابهای گرسنه چنین می‌کنند و تخت را با کاووس از زمین بر می‌دارند و به آسمان می‌برند. اما پس از مدتی مرغان، ناتوان می‌گردند و مرد نابخردی را که در آرزوی دست یافتن به آسمانها بود واژگون در بیشه‌ای در آمل می‌افکنند. راوی داستان می‌گوید در این حادثه بایست کی کاووس مرده باشد، ولی چون چنین مقدر بود که سیاوش از او زاده شود، زنده ماند.

در این هنگام بار دیگر مردی افزون طلب و خودکامه را می‌بینیم که پشیمان و سرافکننده در دل بیشه ای زار و نزار افتاده است و چون همه گرفتاران و گناهکاران به ناچار به نیایش کردگار می‌پردازند و از گناه کرده پوزش می‌طلبند. این بار نیز رستم و دیگر پهلوانان کاووس را در بیشه می‌یابند و وی را نجات می‌دهند. و چنان که در آغار این مقاله گذشته گودرز وی را به سختی ملامت می‌کند و کارهای زشتش را که در خور شاهی خردمند نیست بر می‌شمارد. کاووس در پاسخ چه می‌تواند بگوید؟

فرو ماند کاووس و تشویر خورد

از آن نامداران و مردان مرد

چنین داد پاسخ که از راستی

نیاید به داد اندرون کاستی

همه داد گفتمی و بیداد نیست
 ز دام توجان من آزاد نیست
 همی ریخت از دیدگان آب زرد
 همی از جهان آفرین یاد کرد

(۱۳-۵۱۰/۴۱۳/۲)

کی کاووس ظاهراً چنان از این حادثه متاثر می‌گردد که چون به پایتخت می‌رسد چهل روز از کاخ خود بیرون نمی‌رود و به کسی بار نمی‌دهد چون از شدت خجالت نمی‌تواند به روی کسی بنگرد، از گنج خود به محتاجان می‌بخشد. در پیشگاه خداوند رخ بر خاک تیره می‌مالد و اشک خونین از دیده می‌بارد تا سرانجام «ببخشود بر وی جهان آفرین» (۵۲۳/۴۱۴/۲) و در نتیجه بخشایشی الهی، سپاه پراکنده به گرد وی جمع می‌شوند و وی بر تخت شاهی می‌نشیند و روزگار با او بر سر مهر باز می‌آید.

عشق به زنان

هنور در این باب سخن گفتمی بسیارست. در برخی از ناکامیهای بزرگی که کاووس برای ایران و ایرانیان به وجود آورده است علاقه مفرط وی را به «زن» نباید از نظر دور داشت چه در این گونه حوادث دل زیباپسند کی کاووس، وی را تا سر حد کامل سقوط به پیش می‌راند. قبلاً از اسارت وی در هاماوران سخن گفتیم و دیدیم چگونه با شنیدم وصف زیباییهای سودابه، دختر شاه هاماوران، کی کاووس، نادیده، به قول معروف «یک دل نه دل صد دل» عاشق سودابه شد و

بی تأمل دختر را از پدر مغلوبش خواست و پدر برخلاف خواست خود، دختر را به شاه غالب سپرد ولی در نهان به حيله پرداخت و کی کاووس و همراهانش را در دژی استوار زندانی کرد.

زیبایی تورانی، مادر سیاوش

پیش از آن که کار سودابه فتنه انگیز را دنبال کنیم لازم است از دختر بیگناهی نیز سخت به میان آوریم که حوادث روزگار، او را در سر راه کی کاووس قرار داد. این زن مادر سیاوش است که عشق گناه آلود سودابه به سیاوش ایران را دچار مخاطرات بزرگ ساخت. ظاهر شدن این زن تورانی در زندگی کاووس شنیدنی است. در روایت آمده است که روزی طوس و گیو و گودرز با عده ای از سواران به قصد شکار از پایتخت بیرون می روند و در دشت دغوی، که به سرزمین ترکان نزدیک بوده به شکار می پردازند. طوس و گیو به هنگام عبور از بیشه ای به زنی زیبا بر می خورند که:

به دیدار او در زمانه نبود

ز خوبی بر او بر بهانه نبود

به بالا چو سرو و به دیدار ماه

نشایست کردن بدو در نگاه

(۳۱-۳۰/۵۲۴/۳)

طوس از دختر می پرسد: کیستی و در این بیشه چه می کنی؟ دختر در پاسخ

بدو گفت من خویش گرسیوزم
به شاه آفریدون کشد پروزم

(۳۷/۵۲۵/۳)

دوش پدرم مست به خانه باز آمد، مرا زد و «تیغ زهر آبگونی» بر کشید و آهنگ جانم کرد. من از ترس با تاج زر و زر و گوهر بسیاری که داشتم سوار بر اسب از خانه بیرون شدم، ولی در راه اسبم از کار ماند و کسانی در راه آنچه داشتم از من گرفتند و اینک ترسان بدین بیشه آمده ام. ولی اطمینان دارم که چون مستی از سر پدرم بپرد، کسانی را به سراغ می‌خواهد فرستاد و مادرم نیز نخواهد گذاشت که من از این بوم و بر بگذرم. چنین به نظر می‌رسد که این دختر بی پناه با اصل و نسب از این «مردان» انتظار «مردی و مردانگی» داشته و احتمالاً پیش خود چنین می‌پنداشته است که این دو تن او را به خانه و کاشانه‌اش باز می‌گردانند. ولی بر خلاق تصور وی، طوس و گیو بر سر تصاحب این دختر درمانده با یکدیگر کارشان به مجادله می‌کشد و برای آن که رشته سر دراز پیدا نکند فکر می‌کنند شاید راه حل اساسی این باشد «که این ماه را سر بیاید برید!» (۵۱/۵۲۶/۳). ولی سرانجام به این نتیجه می‌رسند که بهترست داوری را به نزد کی کاووس ببرند تا دختر از آن کسی باشد که شاه فرمان می‌دهد. طوس و گیو چنین می‌کنند ولی کی کاووس چون دختر را می‌بیند و ماجرا را می‌شنود.

به هر دو سپهبد چنین گفت شاه

که کوتاه شد بر شما رنج راه

گوزن است، اگر آهوی دلبرست

شکاری چنین در خور مهترست

(۷-۵۶/۵۲۶/۳)

شاه دختر را برای خود برمی‌گزیند و به مشکوی زرین می‌فرستد. پس از نه ماه این دختر پسری می‌زاید که وی را سیاوش می‌نامند. مدتی کوتاه سیاوش در دامان مادر تربیت می‌شود و سپس ناگهان رستم از راه سر می‌رسد و خطاب به شاه و با ذکر این دلیل که

چو دارندگان ترا مایه نیست

مر او را به گیتی چومن دایه نیست

(۸۳/۵۲۸/۳)

سیاوش را با خود به زابل می‌برد و تربیت وی را به عهده می‌گیرد. چرا رستم بدین کار دست می‌یازد و چرا کی کاووس رای رستم را تمکین می‌کند؟ اینها پرسشهایی است که جواب آنها بر من روشن نیست. سیاوش چند سال در سیستان نزد رستم می‌ماند و با آداب رزم و بزم و شاهی آشنا می‌گردد و سپس از رستم می‌خواهد تا او را نزد پدرش بازگرداند.

رستم چنین می‌کند. کی کاووس مقدم سیاوش را گرامی می‌دارد، هفت سال او را می‌آزماید و چون بر شاه ثابت می‌گردد که وی «به هر کار جز پاکزاده نبود» (۱۳۵/۵۳۰/۳) آنگاه منشور فرمانروایی کهستان را به نام سیاوش می‌نویسند و شاه او را با تاج زر روانه آن سرزمین می‌کند. ولی این کار مقارن است با درگذشت

مادر سیاوش و پیش آمدن وقایع دیگر که سیاوش نمی‌تواند روانه کهستان شود.

سودابه، زنی فتنه انگیز و ناپاک از هاماوران

از این پس بار دیگر حوادث روزگار کی کاووس را در بوته آزمایش قرار می‌دهد، ولی با تاسف باید اعتراف کرد که وی در این ماجرا عشق سودابه گناهکار را بر فرزند بیگناهِش، سیاوش، ترجیح می‌دهد. خلاصه داستان از این قرار است که سودابه ظاهراً از همان روزهای نخستین بازگشت سیاوش از سیستان بر وی عاشق شده بوده است ولی به روی خود نمی‌آورده تا هنگامی که مادر سیاوس می‌میرد. پس وی از شوهر خود، کی کاووس، می‌خواهد تا تربیتی فراهم سازد که سیاوش به شبستان شاه بیاید و خواهران «ناتنی» خود را ببیند. سیاوش نخست از این دیدار سرباز می‌زند ولی سرانجام به اصرار پدر به حرم شاه به نزد سودابه می‌رود. سودابه او را عاشقانه، نه مادرانه، در آغوش می‌گیرد و می‌بوسد و این کار در دفعات بعد چند با تکرار می‌شود. سودابه در عشق سیاوش می‌سوزد، زیباییهای خود را آشکارا به رخ سیاوش می‌کشد. او که، شوهر خود را فریب داده است، از سیاوش می‌خواهد یکی از دختران نابالغ او را به زنی بگیرد ولی روزگار را با سودابه بگذراند و پس از مرگ کی کاووس همواره با سودابه بسر ببرد. این است خلاصه سخنان او به سیاوش:

بهبانه چه داری که از مهر من

بیچی ز بالا و از چهر من

که تا من ترا دیده ام، مُرده ام
 خروشان و جوشان و آزرده ام
 همی روز روشن نبینم ز درد
 بر آنم که خورشید شد لاجورد
 کنون هفت سال است تا مهر من
 همی خون چکاند ابر چهره من
 یکی شاد کن در نهانی مرا
 ببخشای روز جوانی مرا...
 و گر سر بیچی ز فرمان من
 نیاید دلت سوی درمان من
 کنم بر تو این پادشاهی تباه
 شود تیره بر چشم تو هور و ماه

(۸-۳۵۱/۵۴۲/۳)

سیاوش پاکدامن که از نخست به سودابه بدگمان بود و واقعه هاماوران را
 که شنیده بود در پیش چشم داشت، در دیدارهای نخستین و دوم با سودابه، که با
 اصرار پدر انجام شده بود، برای آن که از مکر «زن پدر» خود برکنار بماند، با
 ازدوج با یکی از دختران خردسال سودابه موافقت می کند ولی در سومین دیدار،
 وقتی می بیند سودابه او را آشکارا به «گناه» می خواند، روی از سودابه بر می تابد
 و آنگاه دچار عواقبی می شود که در شاهنامه به تفصیل آمده است. سودابه، این زن
 عاشق شکست خورده، چون مطمئن می گردد که سیاوش به دام افتادنی نیست،

وی را نزد کی کاووس متهم می‌سازد که او با نظری ناپاک به نزد من آمد و می‌خواست که با من بیامیزد و چون من به مقاومت پرداختم «چنین چاک شد جامه اندر برم» (۳۷۶/۵۴۳/۲) کی کاووس سخن سودابه را می‌شنود. سیاوش را فرا می‌خواند. سیاوش در حضور سودابه حقیقت را بر زبان می‌آورد. سودابه بار دیگر به دروغگویی می‌پردازد و با شاه از کودکی که از شاه در شکم دارد سخن می‌گوید و خود را بیگناه می‌خواند. کی کاووس، سودابه و سیاوش را می‌بوید و بر وی مسلّم می‌گردد و بدن سیاوش با سودابه تماسی پیدا نکرده است چون از بدن سودابه بوی می و مشک ناب و گلاب می‌آمد در حالی که از بدن سیاوش چنین بویی استشمام نمی‌شد. شاه سودابه را از نزد خود می‌راند و تصمیم می‌گیرد که او را با شمشیر تیز ریزیز کند. ولی در ضمن از هاماوران و جنگ با هاماوران اندیشه می‌کند، پرستاریها و دلنوازیهای سودابه را به هنگام اسارت در هاماوران به یاد می‌آورد و از همه مهمتر با دل پر مهر خود نسبت به سودابه جز «گذشت» از سودابه راهی در پیش خود نمی‌بیند، در حالی که مطمئن است که «سیاوش از آن کار بُد بی‌گناه» (۴۱۴/۵۴۵/۳) ولی سودابه آرام نمی‌نشیند. زن جادوی آبستنی را با دادن زر می‌فریبد و از او می‌خواهد با خوردن دارویی بچه‌اش را بیفگند تا سودابه «بچه افگنده» (جنین سقط شده) آن زن را به جای بچه خود به شاه بنماید و بگوید بر اثر کار سیاوش بدین سرنوشت دچار شده‌ام. کار بر طبق همین طرح پیش می‌رود ولی کی کاووس به یاری اخترشناسان در می‌یابد که این دو بچه افگنده از پشت شهریار، کی کاووس، نیستند. سپس آن زن جادو را می‌یابد. زن به کار خود اقرار نمی‌کند. اخترشناسان حقیقت را به سودابه می‌گویند. اما سودابه به شوهر می‌گوید آنچه ستاره شمر در این باب می‌گوید از ترس رستم، تربیت کننده

سیاوش، است. ایشان از ترس رستم جانب سیاوش را گرفته‌اند. در اینجا سودابه به «گریه»، حربۀ قرون و اعصار زنان، پناه می‌برد و به نشانه بی‌گناهی خود آن چنان می‌گرید که کی کاووس را نیز منقلب می‌سازد.

سپهد ز گفتار او شد دژم

همی زار بگریست با او به هم

(۴۸۳/۵۴۹/۳)

شاه، که از حقیقت به‌خوبی آگاه است، به سبب شیفتگی به سودابه تجاهل می‌کند و موبدان را می‌خواند و سرگردانی خود را با ایشان در میان می‌نهد. آنان پیشنهاد می‌کنند که سودابه و سیاوش برای اثبات بیگناهی خود بر آتش بگذرند. سودابه به شوهر می‌گوید من راست گفته‌ام و دلیل صدق سخنانم، دو جنین سقط شده است. این سیاوش است که برای اثبات بیگناهی خود باید به این آزمایش تن در دهد. سیاوش بناچار بر کوهی از آتش می‌گذرد و بدین طریق بیگناهی خود را به اثبات می‌رساند. این بار سودابه از «جادوی زال» (۵۷۳/۵۵۴/۲) سخن می‌گوید که سبب سلامت سیاوش گردیده است. ولی کی کاووس دیگر بدان وقعی نمی‌نهد و فرمان می‌دهد تا سودابه گناهکار را بر دار کنند در حالی که

دل شاه کاووس پر درد شد

نهان داشت رنگ رخس زرد شد

(۵۸۰/۵۵۴/۲)

اما سیاوش که می‌دانست پدرش عشق سودابه را فراموش نخواهد کرد از پدر می‌خواند که گناه سودابه را به وی ببخشاید. شاه نیز که در انتظار چنین

فرصتی بود، سودابه را بخشود، و چون مدتی بر این واقعه گذشت «بر او گرم تر شد دل شهریار» (۵۹۱/۵۵۵/۳)

سیاوش به دشمن پناه می‌برد

در پی این حوادث داخلی و خانوادگی افراسیاب با صد هزار تن از ترکان برگزیده به ایران لشکر می‌کشد. کی کاووس چنان که در صفحات پیش گذشت نخست درصدد بر می‌آید که خود به فرماندهی سپاه ایران برود. ولی بزرگان درگاه او را از این کار منع می‌کنند. سیاوش که نگران وجود سودابه «شکست خوردهٔ مکار» است، تصمیم می‌گیرد با یک تیر دوشان بزند یعنی به جنگ افراسیاب برود تا هم آوازه‌ای به دست آورد و هم از شر مجاورت سودابه خلاص گردد. موضوع را بی ذکر علت با پدر در میان می‌نهد.

کی کاووس این تقاضا را می‌پذیرد و از رستم نیز می‌خواهد که با سیاوش به جنگ افراسیاب برود. شاه اطمینان خود را به رستم با این الفاظ بیان می‌کند:

چو بیدار باشی تو، خواب آیدم

چو آرام گیری، شتاب آیدم

جهان ایمن از تیر و شمشیر تست

سر ماه بر چرخ در زیر تست

(۴۰-۶۳۹/۵۵۷/۳)

سیاوش و رستم به جنگ افراسیاب می‌روند. افراسیاب در آغاز این جنگ خوابی وحشتناک می‌بیند که خوابگزاران بطور خلاصه آن را چنین تعبیر می‌کنند که:

اگر با سیاوش کند شاه جنگ
 چو دیبه شود روی گیتی به رنگ
 ز ترکان نماند کسی را به گاه
 غمی گردد از جنگ او پادشاه
 و گر او شود کشته بر دست شاه
 به توران نماند سر و تختگان
 سراسر پر آشوب گردد زمین
 ز بهر سیاوش به جنگ و به کین
 جهاندار گر مرغ گردد به پر
 بر این چرخ گردان نیابد گذر

(۸۰۳-۷۹۸/۵۹۶/۳)

افراسیاب این بار عاقلانه تصمیم می‌گیرد که هدایای بسیار به نزد کی‌کاووس بفرستد و آن بخش از سرزمین ایران را نیز که به تصرف آورده بوده است به ایران باز دهد و در آشتی را بکوبد بدین امید که «مگر کاین بلاها زمن بگذرد» (۸۱۴/۵۶۷/۲). افراسیاب، گرسیوز، برادر خود، را برای این منظور با پیامی به نزد سیاوش می‌فرستد. سیاوش و رستم این صلح را می‌پذیرند بدین شرط که افراسیاب یک صد تن از خویشان خود را به گروگان نزد شاه ایران بفرستد. افراسیاب با تلخی، ولی با خردمندی استثنایی، به همه این شرایط تن در می‌دهد. سیاوش رستم را به نزد شاه می‌فرستد و ماجرا را از اول تا به آخر در نامه ای به وی می‌نویسد. کی‌کاووس چون از مضمون نامه آگاه می‌گردد، رستم را

سرزنش می‌کند که فریب مال افراسیاب و صد ترک بیچاره بدنژادگروگان را خورده اید. اینک به جای تو مرد با دانشی را به نزد سیاوش می‌فرستم تا هدایای افراسیاب را به آتش بسوزد و گروگانها را به نزدیک من فرستد تا سرشان را از تن جدا سازم. رستم با بردباری سخنان شاه را می‌شنود و به او پاسخ می‌دهد که به هنگام عزیمت سپاه از ایران، تو ما را فرمودی که شما به جنگ افراسیاب مروید تا او به جنگ شما بیاید. ما هم درنگ کردیم، او از صلح و آشتی سخن گفت. بعلاوه پیمان شکستن از شاه ایران پسندیده نیست. تو از این صلح و آشتی چه می‌خواستی؟ اینک آروزهایت با صلح برآورده شده است. من از جنگ کردن با افراسیاب سیر نشده‌ام، من به جنگ می‌روم و روزگار افراسیاب را تیره و تار می‌کنم ولی تو سیاوش را به پیمان شکنی مخوان. در ضمن این موضوع را هم بدان که «سیاوش ز پیمان نگردد ز بن» (۱۰۱۲/۵۷۸/۲۰) کی کاووس خودکامه بیخرد در این جا بر رستم می‌تازد که تو

تن آسانی خویش جستی در این
نه افروزش تاج و تخت و نگین

(۱۰۱۸/۵۷۸/۲)

و اصولاً این فکر آشتی را تو در سر سیاوش افکنده ای دیگر به تو کاری نیست، تو به سیستان باز گرد:

نخواهم ترا زین سپس نیز یار
نخواهم که ما را کنی کارزار

(۱۰۲۴/۵۷۹/۲)

شاه نامه‌ای هم در پاسخ به سیاوش می‌نویسد پر خشم و جنگ و در آن سیاوش را از این که با خوبرویان بسر می‌برد و از جنگ می‌گریزد و رستم را که در پی جمع کردن مال و خواسته است ملامت می‌کند. و سیاوش را به پیمان شکستن می‌خواند که گروگانها را بند نه و «هم اندر زمان بار کن بر خران» (۱۰۵۲/۵۸۰/۳) و به نزد من بفرست، و اضافه می‌کند اگر به تورانیان مهرداری و نهی خواهی ترا پیمان شکن بخوانند، سپاه را به طوس که اینک به سوی تو حرکت کرده است بسپار. طبیعی است که سیاوشی فرمان پدر را در پیمان شکنی گردن نمی‌نهد، و به ایران نیز باز نمی‌گردد، زیرا هم از پیمان شکنی گریزان است و هم خود را در ایران از جانب سودابه و پدر در امان نمی‌بیند. پس گروگانها و مال و خواسته افراسیاب را به دست زنگه، از پهلوانان ایران، به نزد افراسیاب باز می‌فرستد با این پیام که :

و دیگر که بر خیره تا کرده کار

نشایست رفتن بر شهریار

یکی راه بگشای تا بگذرم

به جایی که کرد ایزد آبشخورم

یکی کشوری جویم اندر نهان

که نامم ز کاووس گردد نهان

(۵۸-۱۱۵۶/۵۸۶/۲)

افراسیاب در این باب با پیران ویسه رای می‌زند. پیران به او توصیه می‌کند که نامه ای پندمند در پاسخ به سیاوش بنویس بدان سان که پدری به فرزند جوان

خردمند خود می‌نویسد و او را در توران جایی سزاوار بده و دخترت را به زنی به وی بسپار تا پس از درگذشت کی کاووس، چون سیاوش بر تخت شاهی ایران بنشیند دو لشکر ایران و توران از کین و دشمنی دور شوند. نامه پر مهر افراسیاب به سیاوش می‌رسد. سیاوش نامه ای گله آمیز به پدر می‌نویسد و سپاه ایران را به بهرام می‌سپرد تا در اختیار طوس قرار دهد. و بدین ترتیب سیاوش از جیحون می‌گذرد و به سرزمین دشمن پناه می‌برد، و این خود واقعه‌ای است بسیار عجیب در حماسه ملی ما. در توران چون پیران ویسه با هزار سوار و صد اسب با زین زر و چهار پیل سپید با تخت پیروزه به پیشواز سیاوش می‌رود و به وی نوید می‌دهد که

مرا چون پدر باشد افراسیاب
 مهان بنده باشند از این روی آب ...
 مرا گرپذیری تو با پیر سر
 ز بهر پرستش بندم کمر

(۹-۱۳۰۵/۵۹۴/۳)

سیاوش با شنیدن این پیام مهرآمیز از جانب دشمن، ناگهان ایران، رستم، زابل، و بزمهای زابلستان را به یاد می‌آورد و از خشم آب در چشم می‌آورد، ولی چیز به زبان نمی‌آورد.

این سبکسری کی کاووس و آزدن سیاوش، پس از گذشت چند سال به کشته شدن سیاوش در توران به فرمان افراسیاب منجر می‌گردد، حادثه ای بسیار عظیم و غم انگیز در حماسه ملی ایران، واقعه ای که حوادث بسیار بزرگی در پی

دارد که از آن جمله است آمدن رستم خشمگین و دلسوخته به درگاه کاووس و کشتن سودابه به انتقام کشته شدن سیاوش، جنگهای طولانی ایرانیان و تورانیان و کشته شدن تعدادی بیشمار از پهلوانان و سپاهیان ایران^۴ و سرانجام پیروزی ایرانیان بر تورانیان در دوران پادشاهی کیخسرو.

کی کاووس در برخورد با پهلوانان سیستان

از جمله موضوعهای دیگری که در این مقاله باید بدان اشاره کرد روابط کی کاووس است با زال و رستم. چه از خلال مطالبی که در این مورد در شاهنامه مذکورست می توان به گوشه های دیگری از روحيات این شاه پی برد. در صفحات قبل بطور غیرمستقیم به برخی از این موارد اشاره شده است. از جمله آن که دیدیم کی کاووس نصیحت زال را نپذیرفت و به مازندران لشکرکشی کرد و اسیر دیوان مازندران گردید. وی در هنگام اسارت، با فرستادن پیامی، از زال خواست که برای رهایی او و سپاهیان ایران اقدام کند. عکس العمل زال پس از شنیدن خبر شکست و اسیری کی کاووس و سپاه ایران در مازندران و سخنان زال با رستم در این باب حدود علاقه و وظیفه شناسی این پدر و پسر را در برابر شاه ایران نشان می دهد، شاهی که به سخنان خیرخواهانه زال درباره نرفتن به مازندران کمتر بی توجهی نکرده بود:

چو پوینده نزدیک دستان رسید

بگفت آنچه دانست و دید و شنید

چو بشنید بر تنش بدرید پوست

ز دشمن نهان داشت این هم ز دوست

به روشن دل از دور بدها بدید
 بر او از زمانه چه خواهد رسید
 به رستم چنین گفت دستان سام
 که شمشیر کوتاه شد اندر نیام
 نشاید کزین پس چمیم وچریم
 دگر خویشتن تاج را پروریم
 که شاه جهان در دم ازدهاست
 بر ایرانیان بر چه مایه بلاست
 کنون کرد باید ترا رخس زین
 بخواهی به تیغ جهانبخش کین
 همانا که از بهر این روزگار
 ترا پرورانید پروردگار
 مر این کارها را توزیبی کنون
 مرا سال شد از دو صد بر فزون
 نشاید بدین کارآهرمنی
 که آسایش آری، اگر دم زنی

(۶۰-۲۵۰/۳۳۱/۲)

رستم به فرمان پدر هفت خان معروف را در پشت سر می‌گذارد و
 کی کاووس و سپاهیان ایران را از چنگ دیوان رهایی می‌بخشد و بعد با
 دلاوریهای خود سبب شکست شاه مازندران را فراهم می‌سازد. زال و رستم تا

بدان حد مورد توجه و عنایت کی کاووس هستند که شاه پس از واقعه مازندران و درموقع گردیدن به گرد جهان یک ماه در زابل مهمان پهلوانان سیستانی بوده است:

سپه را سوی زابلستان کشید
 به مهمانی پور دستان کشید
 بید شاه یک ماه در نیمروز
 گهی رود و می خواست، گه باز و بوز

(۶-۲۵/۳۸۱/۲)

بار دیگر رستم کی کاووس و بزرگان سپاه ایران را از دست شاه هاماوران نجات می دهد، و علاقه مندی و احترام فوق العاده خود را به شاه ایران بدین سان بیان می کند که:

مرا تخت بربر نیاید به کار
 اگر بد رسد بر تن شهریار

(۲۸۰/۳۹۷/۲)

و نیز چون کی کاووس برای دست یافتن به راز آسمانها بر تختی می نشیند و به آسمان پرواز می کند و سپس در بیشه آمل سقوط می کند، رستم و دیگر پهلوانانند که او را می یابند و بر تخت پادشاهی می نشانند. همچنین به هنگامی که سهراب با سپاهی از تورانیان به ایران حمله می کند و ایرانیان تاب پایداری در برابر او در خود نمی بینند، کی کاووس رستم را به صحنه جنگ می خواند، و او

کمر بسته و آماده به درگاه شاه ایران روی می‌آورد. در جای دیگر شاهدیم که رستم سیاوش را داوطلبانه در زابل تربیت می‌کند و چون او همه آداب رزم و بزم را فرا می‌گیرد، به خواهش سیاوش، وی را با احترام بسیار نزد کی‌کاووس می‌فرستد. و هنگامی که سیاوش در توران کشته می‌شود، بار دیگر رستم وارد عمل می‌گردد و زن محبوب کی‌کاووس، سودابه، را به انتقام کشته شدن سیاوش در توران زمین می‌کشد. کی‌کاووس دم بر نمی‌آورد. و نیز چنان که قبلاً اشاره شد شاه در جنگ با افراسیاب، از رستم می‌خواهد با سیاوش به جنگ دشمن برود و ... در همه این حوادث چند موضوع آشکارا به چشم می‌خورد:

نخست احترام بسیاری است که کی‌کاووس برای این دو پهلوان نامدار زابلی قائل است: در اولین دیدار، که زال برای منصرف ساختن کی‌کاووس از جنگ با مازندران به درگاه شاه می‌رود، کی‌کاووس او را نزد خود بر تخت می‌نشاند (۱۱۱/۳۲۱/۲) و با آن که به سخنان زال واقعی نمی‌نهد، مقام و منزلت این دو تن نزد وی تا بدان حدست که به زال می‌گوید من می‌روم ولی تو و رستم نگهبان ایران باشید. و چون به سوی مازندران حرکت می‌کند، مملکت را به دست میلاد می‌سپرد اما به وی تذکر می‌دهد اگر دشمن روی نمود فقط

ز هر بد به زال و به رستم پناه

که پشت سپاهند و زیبای گاه

(۱۶۶/۳۲۵/۲)

کی‌کاووس در تقاضای یاری از زال، پس از شکست از دیوان مازندران بار

دیگر این حقیقت را بیان می‌کند که

اگر تو نبندی بدین در میان
همه سود و سرمایه باشد زیان

(۲۴۸/۳۳۱/۲)

و چون در مازندران رستم را می‌بیند وی را در آغوش می‌فشارد و از رنج
راه و حال زال می‌پرسد، و پس از آن که رستم دیو سپید را می‌کشد، کی‌کاوس
از وی این چنین تجلیل می‌کند:

بر او آفرین خواند کاوس شاه
که بی تو مبادا کلاه و سپاه
بر آن مام کوچون تو فرزند زاد
نشاید جز از آفرین کرد یاد
هزار آفرین باد بر زال زر
ابر مرز زابل سراسر دگر
که چون تو دلیری پدید آورد
همانا که چون تو زمانه ندید
مرا بخت از این هر دو فرخ‌ترست
که پیل هژبر اوژنم که‌ترست

(۹-۶۵۵/۳۵۶/۲)

در هنگام حمله سهراب به ایران، کی‌کاوس در نامه خود به رستم چنین

می‌نویسد:

از ایران ندارد کسی تاب اوی
 مگر تو که تیره کنی آب اوی
 چنین دان که اندر جهان جز تو کس
 نباشد به هر کار فریاد رس
 دل و پشت گردان ایران تویی
 به چنگال و نیروی شیران تویی
 ستاننده شهر مازندران
 گشاینده بند هاماوران
 ز گرز تو خورشید گریان شود
 ز تیغ تو بهرام بریان شود
 چو گرد پی رخس تو نیل نیست
 همآورد تو در جهان پیل نیست
 کمند تو بر شیر بند افگند
 سنان تو برکه گزند افگند
 تویی در همه بد به ایران پناه
 ز تو بر فرازند گردان کلاه

(۹-۴۲۲/۴۶۰/۲)

در جای دیگر کی کاووس خطاب به وی می‌گوید «که از تو فروزد نگین و
 کلاه» (۷۴۰/۳۶۱/۲) کی کاووس حتی هراسی از بیان این حقیقت ندارد که در نامه
 خود خطاب به شاه مازندران بنویسد که چون تو با رستم تاب مقابله نداری

بهرترست به ما باژ و ساو بدھی (۶۹۱/۳۵۸/۲) و پس از پیروزی در جنگهای مازندران، بار دیگر می‌بینم کی کاووس بدین سان به ستایش رستم می‌پردازد:

که ای پهلوان جهان سر به سر
 به مردی نمودی به هر جا هنر
 ز تو یافتم من کنون تخت خویش
 به تو باد روشن دل و دین و کیش

(۶-۶۴۵/۳۷۵/۲)

راه و رسم زال و رستم در برابر این ستایشها چیزی جز اظهار بندگی و فرمانبرداری نیست. چون دشمنی به ایرن روی می‌نهد، شاه ایران یکی از ایشان را می‌خواند، و این پهلوانان امر وی را گردن می‌نهند و به جنگ دشمن می‌روند. و چون سپاه ایران به سبب وجود ایشان پیروز می‌گردد، پهلوانان سیستانی به درگاه شاه حاضر می‌شوند و اجازه عزیمت به زابل می‌طلبند و شاه ایشان را هدایایی شایسته می‌بخشد و آنان راهی سرزمین خود می‌گردند.

سبب این همه بزرگداشت رستم را، بخصوص در این واقعیت باید جست که رستم پهلوان یگانه ای است که کارهای بزرگ می‌کند. علاوه بر آن وی بر کی کاووس در جنگ مازندران و هاماوران و نیز سقوط از آسمان حق حیات دارد، در موارد متعدد رستم به وی نیز نشان داده است که او یگانه مردی است که می‌تواند آروزهای شاه را جامه عمل بپوشاند. اوست که هفت خان را با پیروزی در پشت سر می‌نهد و دیو سپید را می‌کشد، رستم است که کی کاووس را به جنگ با شاه مازندران وامی‌دارد (۸۰۸/۳۶۶/۲) و در این جنگ چون جویا، پهلوان

مازندرانی به میدان جنگ در می‌آید و هیچ یک از پهلوانان ایران یارای مقابله با او را در خود نمی‌بینند، رستم به ندای کی کاووس پاسخ می‌دهد و به جنگ می‌رود.

چنین گفت کاووس کاین کار تست
از ایران نخواهد کس این رزم جست

(۸۳۷/۳۶۸/۲)

چون شاه مازندران به جادوی خود را به شکل سنگی بزرگ در می‌آورد، تنها رستم است که می‌تواند آن سنگ را از زیرزمین برگیرد در حالی که همه لشکریان از نیروی وی در شگفت شده‌اند (۹۱۵/۳۷۳/۲). در جنگ با سهراب هم چون سهراب همه پهلوانان ایران را از میدان بدر می‌کند، کی کاووس طوس را به نزد رستم می‌فرستد که

ندارم سواری ورا همبرد
از ایران نیارد کس این کار کرد

(۸۷۶/۴۸۷/۲)

در برابر اظهار نظرهای ستایش آمیز کی کاووس درباره رستم که بدان اشاره گردید، لااقل در دو مورد رفتار خشن و ناپسند وی در برابر رستم به هیچ وجه قابل توجیه نیست.

یکی در آن جا که رستم به فرمان کی کاووس از زابل روانه درگاه شاه می‌شود تا نادانسته به جنگ سهراب، فرزند خود، برود. شاه در نامه خود از رستم خواسته بود که بی تأمل حرکت کند. ولی چون آورنده نامه گیو، پهلوان نامدار و

خویش رستم بود، رستم سه روز را با باده گساری و شادمانی با گیوسپری می کند و تذکر گیورا که کی کاووس گفته است در زابل توقف مکن به چیزی نمی گیرد. چون می پندارد دشمنی صعب به ایران روی نهاده است. سرانجام رستم با چند روز تأخیر با گیو در درگاه شاه حاضر می شود.

کی کاووس از این تأخیر سخت خشمگین می گردد و سخنانی بر زبان می آورد که هیچ پادشاهی به رستم نگفته بوده است:

یکی بانگ برزد به گیو از نخست
 پس آنگاه شرم از دو دیده بشست
 که رستم که باشد که فرمان من
 کند پست و پیچد ز پیمان من
 اگر تیغ بودی کنون پیش من
 سرش کندمی چون ترنجی ز تن
 بگیریش ببر زنده بردار کن
 و ز او نیز مگشای با من سخن
 ز گفتار او گیو را دل بخست
 که بردی به رستم بدین گونه دست
 بر آشفست با گیو و با پیلتن
 بدو خیره مانده همه انجمن
 بفرمود پس طوس را شهریار
 که رو هر دو را زنده برکن به دار

خود از جای برخاسته کاووس کی

برافروخت برسان آتش ز نی

(۱۴-۵۰۷/۴۶۶/۲)

چنان که در صفحات پیش گذشت، رستم به این سخنان یاوه پاسخی شایسته می‌دهد و کی کاووس را به عذرخواهی وا می‌دارد. بار دیگر هنگامی که سیاوش با افراسیاب صلح می‌کند و رستم را به نزد شاه می‌فرستد و شرایط صحیح و عادلانه صلح را به اطلاع وی می‌رساند، باز کی کاووس رستم را به سستی و مال دوستی و تن آسانی متهم می‌سازد (۹۷۵-۸۴/۵۷۶/۲ و ۱۰۱۷-۱۸) و رستم را عزل می‌کند و به سیستان می‌فرستد و طوس را به جای وی روانه میدان جنگ می‌سازد. رستم این بار آن چنان آزرده خاطر می‌شود که به سیستان می‌رود و دیگر از ایران و کی کاووس نام نمی‌برد تا بدان هنگام که از کشته شدن سیاوش آگاه می‌شود و چنان که گذشت به ایران باز می‌گردد و شاه و دربارش را به چیزی نمی‌گیرد و سودابه را با شمشیر می‌کشد.

بعلاوه در برابر تمام خدمات و رنجهای زال و رستم، کار زشت و ناپسند و غیر قابل دفاع کی کاووس را به هنگام زخمی شدن سهراب هرگز نمی‌توان و نباید از یاد برد.

چنان که می‌دانیم رستم به تقاضای کی کاووس به جنگ سهراب می‌رود. پدر و پسر که یکدیگر را نمی‌شناختند و در پی شناختن هم نیز بودند، با هم به جنگ می‌پردازند.

سهراب نیرومند در کشتی دوم از رستم شکست می‌خورد و رستم پهلوی

او را با شمشیر می‌درد. چون رستم در می‌یابد که فرزند خود را مجروح ساخته
 است، به توسط گودرز از شاه تقاضا می‌کند
 از آن نوشدارو که در گنج تست
 کجا خستگان را کند تندرست
 به نزدیک من با یکی جام می
 سزد گر فرستی هم اکنون ز پی

(۵-۱۲۶۴/۵۰۸/۲)

ولی کاووس در این مورد بسیار حساس باصطلاح کار را با تعارف برگزار
 می‌کند و به گودرز می‌گوید می‌دانی هیچ کس را به اندازه رستم گرامی نمی‌دارم
 و نمی‌خواهم او را گرفتار مصیبتی بینم. اما در عین حال آشکارست که
 کی کاووس در این هنگام هم سخنان تند رستم را خطاب به خود از یاد نبرده
 است:

همه کارت از یکدیگر بدترست
 ترا شهریاری نه اندر خورست..
 تواندر جهان خود زمن زنده ای
 به کینه چرا دل پراکنده ای
 چو خشم آورم شاه کاووس کیست
 چرا دست یازد به من طوس کیست
 مرا زور و فیروزی از داورست
 نه از پادشاه و نه از لشکرست ...

چه آزاردم او، نه من بنده ام
 یکی بندهٔ آفریننده ام
 دلیران به شاهی مرا خواستند
 همان گاه و افسر بیاراستند
 سوی تخت شاهی نکردم نگاه
 نگهداشتم رسم و آیین و راه
 اگر من پذیرفتمی تاج و تخت
 نبودی ترا این بزرگی و بخت

(۳۴-۵۱۸/۴۶۶/۲)

و هم سخنان تند سهراب را در میدان جنگ خطاب به خود به یاد دارد:

و زآن بس خروشید سهراب گرد
 همی شاه کاووس را برشمرد
 چنین گفت کای شاه آزاد مرد!
 چگونه ست کارت به دشت نبرد
 چرا کرده ای نام کاووس کی
 که در جنگ شیران نداری تو پی
 گر این نیزه در مشت پیچان کنم
 سپاه ترا جمله بیجان کنم
 یکی سخت سوگند خوردم به بزم
 بدان شب کجا کشته شد ژنده رزم

کز ایران نمانم یکی نیزه دار
کنم زنده کاووس کی را به دار

(۹-۸۶۴/۴۸۶/۲)

پس کی کاووس به گودرز می گوید آیا تو سخنان ایشان را از یاد برده ای؟
هر کس دشمن خود را بپرورد در جهان نامش به بدی برده خواهد شد و بدین
سان از دادن نوشدار و برای نجات سهراب سر باز می زند. گودرز با شنیدن این
پاسخ به نزد رستم باز می گردد و در عبارتی پوشیده از تصمیم کی کاووس چنین
یاد می کند:

بدو گفت خوی بد شهریار
درختی است حنظل همیشه به یار
به تندی به گیتی ورا یار نیست
همان رنج کس را خریدار نیست
ترا رفت باید به نزدیک اوی
که روشن کنی جان تاریک اوی

(۵-۱۲۸۳/۱۰-۵۰۹/۲)

رستم برای طلب نوشدارو خود را برای رفتن به نزد شاه آماده می سازد که
ناگهان کسی خبر مرگ سهراب را به او می دهد. کی کاووس کینه جو چون از
مرگ سهراب، فرزند رستم، جهان پهلوان ایران، آگاه می شود نزد رستم می رود و
سخنانی حکیمانه! بر زبان می آورد و رستم را به تسلیم در برابر تقدیر آسمانی
می خواند:

دل و جان بدین رفته خرسند کن
 همه گوش سوی خردمند کن
 اگر آسمان بر زمین بر زنی
 و گر آتش اندر جهان درزنی
 نیابی همان رفته را باز جای
 روانش کهن دان به دیگر سرای
 من از دور دیدم برو یال اوی
 چنان برز و بالا و گوپال اوی
 زمانه برانگیختش با سپاه
 که ایدر به دست تو گردد تباه
 چه سازی و درمان این کار چیست
 بر این رفته تا چند خواهی گریست

(۴۰-۱۳۳۵/۵۱۳/۲)

با توجه به آنچه در صفحات اخیر گذشت در کمال بیطرفی می‌توان
 کی کاووس را مردی انتقامجو و ناسپاس نیز خواند. چه وی بر سینه ابر مرد یگانه
 ای دست رد می‌زند که نه فقط کیقباد، پدر او را بر تخت شاهی نشانده بوده است
 و در حقیقت کی کاووس پادشاهی خود را مدیون اوست، بلکه بارها شخص او را
 نیز از کام مرگ رهایی بخشیده، حقیقتی که خود کی کاووس بارها به آن اعتراف
 کرده بوده است:

چنین دان که اندر جهان جز تو کس

نباشد به هر کار فریاد رس

(۴۲۳/۴۶۰/۲)

بعلاوه وی مردی را در حساس ترین لحظات زندگی از خود ناکام رانده است که او در تمام عمر گوش به فرمان وی بوده است، جنگهای بزرگ کرده پیروزیهای چشمگیر برای کی کاووس و ایران به ارمغان آورده است. مردی صمیمی و پهلوان که در تمام دوران پادشاهی کی کاووس بهره ای به جز رنج نداشته است.

بدو گفت رستم که هر شهریار

که کردی مرا ناگهان خواستار

گهی جنگ بودی و گه ساز بزم

ندیدم ز کاووس جز رنج رزم

(۹-۸۷۸/۴۸۷/۲)

رستم آن سخنان قهرآلود را نیز هنگامی بر زبان آورده بود که کی کاووس بی سبب فرمان داده بود جهان پهلوان ایران را بردار کنند! از طرف دیگر کی کاووس از سهراب هم نایبست توقعی داشته باشد. افراسیاب سهراب را به جنگ با ایران تشویق کرده بود بی آن که سهراب بدانند افراسیاب در فکر چه توطئه ای است. پس سهراب آن سخنان تند را به دشمن خود یعنی کاووس گفته بوده است و کیست که از دشمن توقعی جز این داشته باشد؟

بزم و باده‌گساری

از طرف دیگر از بررسی حوادث روزگار پادشاهی کی کاووس این موضوع نیز روشن می‌گردد که وی مردی است اهل بزم و باده‌گساری و مجالس عیش و سرور از آن روزی که در آغاز پادشاهی در گلشن زرنگار با بزرگان ایران می‌خوشگوار می‌نوشید و لاف می‌زد که «مرا زبید اندر جهان برتری» (۲۰/۳۱۶/۲) تا سالهای آخر حیاتش بارها شاهد بر پا شدن چنین مجالسی هستیم. چون سپاه به مازندران می‌برد و در کوه اسپروز فرود می‌آید نخستین شب را با بزرگان به شادی می‌گذارند (۱۷۳/۳۲۶/۲). پس از نجات از دست دیوان مازندران.

برین گونه یک هفته با رود و می

همی رامش آراست کاووس کی

(۶۶۷/۳۵۶/۲)

پس از پیروزی بر دیوان و شاه مازندران، هنگامی که به گرد مرز و بوم ایران می‌گردد و یک ماه در زابلستان مهمان رستم بوده است «گهی رود و می خواست، گه باز و یوز» (۲۶/۳۸۱/۲). شب پیش از لشکرکشی به سوی سهراب، با آن که با رستم و پهلوانان ایران برخوردهای بسیار تند داشته است، می‌بینیم چون رستم به خواهش پهلوانان به سوی شاه باز می‌گردد و آمادگی خود را برای جنگ با سهراب اعلام می‌کند، کی کاووس به رستم می‌گوید:

چنین بهتر آید که امروز بزم

بسازیم و فردا گزینیم رزم

بیاراست رامشگهی شاهوار

شد ایوان به کردار باغ بهار
 گرانمایگان را همی خواندند
 بدان خرمی گوهر افشانند
 از آواز ابریشم و بانگ تایی
 سمن چهرگان پیش خسرو به پای
 همی باده خوردند تا نیم شب
 به یاد بزرگان گشاده دولب
 بخوردند می تا جهان تیره گشت
 دل نامداران ز می خیره گشت
 همه مست بودند و گشتند باز
 پیموده گردان شب دیر باز

(۶-۶۲۰/۴۷۲/۲)

و از این نوع است سور و باده گساری سه روزه او پس از اثبات بیگناهی سیاوش (۱/۵۵۳/۲-۵۶۰). وی نیز در موقع رسیدن فتحنامه کیخسرو، و نیز به هنگام بازگشت کیخسرو و به نزد او، هر بار یک هفته به باده خواری و شنیدن بانگ نای و سرود می‌پردازد (۱۸۲۱/۱۳۶۵/۵ و ۲۲۰۹/۱۳۸۵/۵). همچنین پس از کشته شدن افراسیاب و گرسیوز و بازگشت کیخسرو به پارس، کی‌کاووس و کیخسرو چهل روز را به رامش و رود و می می‌گذرانند (۲۴۲۶/۱۳۶۸/۵) و...

عدم سازش با افراسیاب دشمن بزرگ ایران

در خلیقات کی کاووس، به جنبه های مثبتی نیز برمی خوریم که ذکر آنها به همان اندازه پیشین حائز اهمیت است و به نظر نگارنده این سطور مهمترین آنها را در دشمنی بی چون و چرای کی کاووس با افراسیاب، دشمن دیرین ایرانیان، باید جستجو کرد. درست است که نبرد بین ایرانیان و تورانیان سابقه ای کهن دارد و دشمن داشتن تورانیان اختصاص به کی کاووس ندارد، ولی دشمنی وی با افراسیاب از نوعی دیگرست. ممکن است کسی بپندارد که چون افراسیاب فرزند وی، سیاوش، را که در توران زمین به وی پناهنده شده بود کشته است، کی کاووس افراسیاب را سخت دشمن می داشته است، ولی شاهنامه ثابت می کند که این خصومت ریشه ای عمق تر دارد و مربوط به سالهای پیش از این حادثه است زیرا چنان که در صفحات پیش اشاره گردید هنگامی که افراسیاب به ایران حمله می برد و سیاوش و رستم به جنگ او می روند، افراسیاب پس از نبردهای مقدماتی بر اثر خوابی که می بیند پیام صلح و آشتی به نزد سیاوش می فرستد و می پذیرد که تمام سرزمینهای ایران را که تصرف کرده بوده است به ایران باز پس بدهد، هدایای فراوان، به کی کاووس تسلیم نماید و نیز به پیشنهاد سیاوش صد تن از خویشان نزدیک خود را به ترتیبی که رستم تعیین می کند - به عنوان گروگان به دربار شاه ایران بفرستد.

سیاوش و رستم شرایط صلح را می پذیرند زیرا هم کی کاووس به ایشان گفته بوده است که شما در جنگ بر افراسیاب پیشی می گیرید و هم می دیدند بی جنگ و خونریزی به چیزهایی دست می یابند که حداکثر ممکن است با جنگ عایدشان شود. در چنین شرایطی موقعی که رستم نامه سیاوش را درباره صلح با

افراسیاب به نزد کی کاووس می برد، کی کاووس خشمگین می گردد و با اعتراض به رستم می گوید:

ندیدی تو بدهای افراسیاب
که گم شد زما خورد و آرام و خواب

(۹۷۸/۵۷۶/۳)

و نیز در پاسخ نامه سیاوش، در اعتراض به صلح او می نویسد «شنیدی که دشمن به ایران چه کرد» (۱۰۴۰/۵۸۰/۲) و بصراحت می گوید مکافات بدیهای افراسیاب را باید با بدی می دادیم نه این که به گرفتن مال و خواسته و گروگان از او دل خوش کنیم. در این جاست که شاه رستم را بی دلیل به تناسنی و حرص به مال، و سیاوش را به زن بارگی متهم می سازد و از این که به زعم او ایشان فریب افراسیاب را خورده اند خشمناک می شود چه تجربیات خود را در مورد افراسیاب به یاد می آورد:

که من ز آن فریبده گفتار اوی
بسی بازگشتم ز پیگار اوی

(۱۰۴۵/۵۸۰/۳)

کی کاووس تا بدان حد از این آشتی ناراضی است که رستم را به سیستان باز می گرداند و طوس را به جای وی به میدان نبرد می فرستد. آنچه در این حادثه بر زبان و قلم کی کاووس جاری شده است هنوز به خوبی عمق دشمنی وی را با افراسیاب نشان نمی دهد. چه ممکن است خواننده بپندارد صلحی که بی موافقت

وی انجام پذیرفته او را خشمگین ساخته است. ولی در سالهای بعد سخنان وی با کیخسرو، پس از آمدن کیخسرو به ایران و بر تخت پادشاهی نشستن وی، این حقیقت را روشن می‌سازد که کی کاووس تا چه اندازه افراسیاب را همواره دشمن می‌داشته است.

مطالبی که در آن مجلس بین کی کاووس و نبیره اش، کیخسرو رد و بدل می‌شود تا حدی عکس العمل او را در واقعه پیشین (جنگ سیاوش و رستم با افراسیاب) توجیه می‌کند.

ماجرا از این قرار است که چون کیخسرو بر تخت پادشاهی می‌نشیند و با پهلوانان ایران سراسر مرز و بوم ایران را می‌گردد و به آبادی شهرهای ویران فرمان می‌دهد، با زال و رستم به نزد کی کاووس می‌رود. کی کاووس در این مجلس به طرح مسائلی می‌پردازد: وی نخست با نبیره خود از افراسیاب سخن می‌گوید و از کشته شدن سیاوش به فرمان او، از پهلوانان بسیار و زنان و کودکان بیشمار ایرانی که به دست افراسیاب و سپاهیان کشته شده و شهرهای بسیاری که در حمله های افراسیاب ویران گشته‌اند، و آنگاه از کیخسرو می‌خواهد که در حضور زال و رستم سوگند بخورد

که پر کین کنی دل ز افراسیاب
دم آتش اندر نیاری به آب
به خویشی مادر بدو نگروی
نیچی و گفت کسی نشنوی
به گنج و فزونی نگیری فریب
به پیش از فراز آیدت یا نشیب ...

میانجی نخواهی به جز تیغ و گرز

منش برز داری ز بالای برز

(۹-۱۰۱/۷۷۰/۳)

کی کاووس نوع سوگند را نیز معین می‌کند که باید به دادار خورشید و ماه و به تاج و به تخت و به مهر و کلاه، به داد فریدون و آیین و راه، به خون سیاوش، به جان شاه، به فر و نیک اختر ایزدی سوگند بخوری. کیخسرو بدین سان سوگند می‌خورد و می‌پذیرد.

که هرگز نیچم سوی مهر اوی

نینم به خواب اندرون چهر اوی

(۱۱۳/۷۷۱/۳)

به فرمان کی کاووس، این سوگند را می‌نویسند. وی زال و رستم و بزرگان لشکر را بر آن گواه می‌گیرد و سوگند نامه را به زنهار به دست رستم می‌سپرد. و چنان که می‌دانیم کیخسرو نیز به همین سان عمل می‌کند و انتقام سیاوش را از افراسیاب می‌گیرد.

همانطوری که قبلاً اشاره کردم کی کاووس در همین مورد به صلح سیاوش و رستم با افراسیاب نیز اشاره گونه ای که «به گنج و فزونی نگیری فریب» زیرا وی معتقد بود پادافراه بدیهای افراسیاب بدی است.

رزم و کشورگشایی

علاوه بر مطالبی که بدان اشاره گردید از آنچه در شاهنامه آمده است چنین بر می‌آید که کی کاووس بطور کلی به جنگ کردن و فتح سرزمینها و دفاع از ایران علاقه مند بوده است. در آغاز پادشاهی او و به هنگامی که مازندران سرود را از دیوی رامشگر می‌شنود و قصد جنگ با دیوان مازندران را می‌کند، در شاهنامه می‌خوانیم که:

دل رزمجویش بیست اندر آن
 که لشکر کشد سوی مازندران
 چنین گفت با سرفرازان رزم
 که ما دل نهادیم یکسر به بزم
 اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر
 نگردد ز آسودن و گاه سیر

(۳-۴۱/۳۱۷/۲)

در بیشتر این جنگها خود او را در مقام فرماندهی سپاه می‌بینیم که از آن جمله است در جنگ با شاه مازندران، شاه بربرستان، شاه هاموران، و سهراب ولی حقیقت آن است که نقش اساسی در بیشتر این جنگها با پهلوانان ایران بخصوص با رستم است. در جنگ با شاه بربرستان و سپاه بی‌شمار وی، گودرزست که با یاری هزار تن از نامداران بر قلب سپاه دشمن می‌تازد و کی کاووس از پس او روانه می‌گردد (۱۳/۳۷۹/۲-۱۱).

همچنان که وی در نامه ای خطاب به شاه مازندران می‌نویسد چون تو

تاب پایداری در برابر رستم را نداری بهترست به ما باژوساو بدهی.
اطلاعاتی که کی کاووس پس از آمدن رستم به مازندران، درباره محل و
موقعیت دیو سپید به وی می دهد و راهنماییهایی که در این باره به او می کند از
جمله آن که رخس را در مکانی پنهان بدار، همه از هوشیاری کی کاووس در
زندانی دیو سپید حکایت می کند.

پس از کشته شدن دیو سپید و دیگر دیوان به فرمان کی کاووس به مدت
یک روز شهر مازندران را می سوزند و جادوان را می کشند و آنگاه وی فرمان
می دهد که مکافات بدیهای دیوان را بجای آورده ایم و اینک زمان آن فرا رسیده
است که کسی را نزد شاه مازندران بفرستیم تا وی را به راه راست هدایت کند.
در جنگ با شاه مازندران شاهدیم که کی کاووس به قسمتهای مختلف سپاه
سرکشی می کند و هنگامی که شاه مازندران خود را به جادوی به صورت سنگی
در می آورد کی کاووس فرمان دهد تا سنگ را به نزد وی ببرند و چون رستم شاه
مازندران را به چنگ می آورد، به فرمان کی کاووس شاه مازندران را با شمشیر
ریزریز می کنند. در جنگ با سهراب نیز می بینیم که رستم برای خبرگیری از سپاه
دشمن از کی کاووس که فرمانده سپاه است اجازه می خواهد تا با لباس مبدل به
سپاه دشمن برود.

پس از شکست دادن شاه مازندران و بازگشت به ایران و سپس گردیدن به
گرد پادشاهی و بازدید از توران، چین، مکران، زره، بربرستان، کوه قاف،
باختر، زابلستان و هاموران، و قبول باژ، داوطلبانه یا پس از جنگ از طرف آنان
حاکمی از میل درونی وی به داشتن مملکتی بزرگ و باصطلاح یک پارچه و غنی
است. در لشکرکشی سیاوش و رستم به توران زمین می بینیم که برنامه جنگ را

کی کاووس طرح می‌کند و بعد چون می‌بیند برخلاف میل او کار به آشتی انجامیده است، رستم را عزل و طوس را به جای او می‌گمارد که البته این کار او پایانی ناخوش دارد. همچنان دشمنی او با افراسیاب و تورانیان از این حقیقت می‌کند که وی در تشخیص «دشمن» هرگز دچار اشتباه نشده بوده است. از طرف دیگر فرمان کشتار شهر مازندران و غارت و سوختن آن شهر - پیش از آن که کاووس و سپاهیان‌ش به دست دیو سپید اسیر و کور شوند - قابل توجیه نمی‌نماید.

آبادانی و توانگری کشور

موضوع دیگر که ذکر آن لازم می‌نماید توجه مخصوص کی کاووس است. به آبادانی کشور و دادگری و کوتاه شدن دست بدان و آسایش و توانگری مردم. به این مطلب در شاهنامه در دو قسمت اشاره گردیده است یکی به هنگام بازگشت وی از مازندران و دیگر در زمان رهایی یافتن او از دست شاه هاماوران و مراجعت به ایران بعلاوه او پس از پیروزی مازندران، کشور نیمروز را با فرمانی به رستم، و سپاهان را به گودرز می‌دهد و طوس را عنوان اسپهبدی عطا می‌کند. و پس از بازگشت از هاماوران عنوان جهان پهلوانی را نیز به رستم ارزانی می‌دارد. در این هنگام است که می‌بینیم همه تاجداران و نیز پریان و دیوان به اطاعت وی در می‌آیند و فردوسی از وجود گنجهای بسیار در ایران سخن بمیان می‌آورد و ظاهراً به سبب همین توانگری است که وی به ساختن بناهایی از سیم و زر می‌پردازد که به آن قبلاً اشاره شده است. (۲/۳۷۶-۸۸-۶۷۳ و ۲/۴۰۸-۲۱-۴۱۵).

شفقت نسبت به فرزند و نبیره

برخورد کی کاووس با زن و فرزند و نبیره اش نیز در خور بررسی است. قبلاً به این موضوع اشاره شد که وی زنش، سودابه، را چنان عاشقانه دوست می‌داشت که جانب آن زن گناه آلود را بر پسر بیگناهِش ترجیح نهاد و با آن که بر وی روشن گردیده بود که سیاوش به «آن کار» آلوده نیست، به موبدان چنان وانمود کرد که در آن ماجرا حیران است و قادر به تشخیص حقیقت نیست، پس به اشاره ایشان مقرر داشت که سودابه و سیاوش برای اثبات بیگناهی خود بر آتش بگذرند، اما سودابه گناهکار برای خود بهانه ای جست و سیاوش ناگزیر بر کوه آتش گذشت و بیگناهی خود را روشن ساخت. در این هنگام کی کاووس سیاوش را تنگ در بر می‌گیرد و از کردار بد خود پوزش می‌طلبد و سه روز را با فرزند به سور و شادکامی می‌گذرانند. سیاوش که بخوبی می‌دانسته است سودابه تا چه اندازه نزد پدر محبوب است، بدین سبب چون پدر تصمیم می‌گیرد سودابه گناهکار دروغ زن را بکشد، از پدر می‌خواهد که از کشتن سودابه بگذرد و پدر نیز چنین می‌کند. هنگامی که سیاوش آمادگی خود را برای جنگ با افراسیاب به آگاهی پدر می‌رساند، کی کاووس ضمن موافقت با این کار رستم را نیز به همراه وی به میدان جنگ می‌فرستد و به رستم می‌گوید تو می‌دانی که «سیاوس چو چشم و روان من است» (۶۴۲/۵۵۷/۳). و چون سپاه به حرکت در می‌آید کی کاووس یک روزه راه سیاوش را همراهی می‌کند و در هنگام وداع یکدیگر را در آغوش می‌گیرند و پدر و پسر چون ابرهای می‌گریند و به قول راوی داستان شاید دل هر دو به این حقیقت گواهی داده بوده است که این آخرین دیدار ایشان با یکدیگر است. در نخستین نامه ای که بین پسر و پدر در این جنگ

مبادله می‌شود بوی مهر و دوستی از آنها استشمام می‌گردد. ولی در نامه دیگری که پدر در پاسخ صلح سیاوش و افراسیاب می‌نویسد وضع دگرگون می‌شود. پدر فرزند را «جوان» خطاب می‌کند که بازی و آمیختن با خوبرو بان او را از جنگ دور داشته است و حتی بطور ضمنی او را به دوستی با دشمن نیز متهم می‌سازد که «اگر مهربداری بدان انجمن» (۱۰۵۸/۵۸۱/۳) سپاه را به طوس بسپار و خود باز گرد.

چه تو مرد پرخاش و جنگ و نبرد نیستی، و آشکارا از پسر می‌خواهد که پیمان افراسیاب را بشکند. چنان که دیدیم سیاوش پیمان نمی‌شکند و به دشمن پناه می‌برد. مدتی بر این ماجرا می‌گذرد و پدر از حال پسر در سرزمین دشمن بی‌خبرست. اما هنگامی که کی کاووس از کشته شدن سیاوش به فرمان افراسیاب آگاه می‌گردد.

چون این گفته بشنید کاووس شاه
 سر تاجدارش نگون شد ز گاه
 همه جامه بدرید و رخ را بکند
 به خاک اندرآمد ز تخت بلند

(۴-۲۳/۶۸۱/۳)

ضربه مرگ سیاوش آن چنان سنگین است که قدرت انجام هر کاری را از کی کاووس سلب می‌کند، در همین زمان است که رستم پس از آگاهی از مرگ سیاوش به درگاه کی کاووس حاضر می‌شود و شاه را سرزنشهای تند می‌کند و به وی می‌گوید «سیاوش ز گفتار زن شد تباه» (۵۰/۶۸۳/۳). کی کاووس خجل و

گریان چیزی به رستم نمی گوید و

تہمتن برفت از برتخت اوی

سوی کاخ سودابه بنهاد روی

ز پرده به گیسوش بیرون کشید

و تخت بزرگیش در خون کشید

به خنجر به دو نیمه کردش به راه

نجنبید بر تخت کاووس شاه

بیامد به درگاه با سوگ و درد

پر از خون دو دیده، دو رخساره زرد

(۴-۶۰/۶۸۴/۳)

طرز رفتار و برخورد کی کاووس با کیخسرو، نبیره اش، در تمام موارد هم

احترام آمیز است و هم توأم با احساسات صمیمانه. این امر در نخستین دیدار آن

دو با یکدیگر به وضوح به چشم می خورد.

چو کاووس کی روی خسرو بدید

سرشکش ز مژگان به رخ برچکید

فرود آمد از تخت و شد پیش اوی

بمالید بر روی او چشم و روی

(۷۰-۱۱۶۹/۷۴۷/۳)

و این شیوه تا پایان زندگی کی کاووس ادامه دارد. حقیقت آن است که کی کاووس در وجود کیخسرو علاوه بر نبیره خود وجود سیاوش معصومی را نیز می‌دیده است که به سبب اشتباه‌های خود او به کام نیستی کشیده شده بود.

نیایش یزدان

در چند صحنه نیز شاهدیم که کی کاووس خاضعانه روی به درگاه خداوند می‌آورد و به نیایش وی می‌پردازد هم در زمان درماندگی و ناتوانی و هم در هنگام پیروزی موقعی که سپاه ایران و مازندران به فرماندهی کی کاووس و شاه مازندران هفت روز با یکدیگر نبرد می‌کنند و ایرانیان کاری از پیش نمی‌برند:

به هشتم جهاندار کاووس شاه
 ز سر بر گرفت آن کیانی کلاه
 به پیش جهان داور رهنمای
 بیامد همی بود گریان به پای
 وز آن پس بمالید بر خاک روی
 چنین گفت کای داور راستگوی
 بر این نره دیوان بی ترس و پاک
 ایا آفریننده آب و خاک
 مرا ده تو فیروزی و فرهی
 به من تازه کن تخت شاهنشهی

(۸۶۹-۸۷۳/۳۷۰/۲)

و چون مرادش حاصل می‌گردد یک هفته به نیایش یزدان پاک می‌پردازد و

از این که خداوند او را در جهان بی نیاز ساخته و بر جادوان پیروز گردانیده است خدای را سپاس می‌گوید و سپس فرمان می‌دهد نیازمندان را از گنج او بی نیاز سازند.

هنگامی که کیخسرو کی‌کاووس از دست یافتن به افراسیاب نومید می‌گردند، کی‌کاووس به نبیره خود می‌گوید برای حل این مشکل جز کردگار از چه کسی می‌توانیم راهنمایی خواست؟ برای انجام پذیرفتن این کار هر دو به آذرگشسب می‌روند، بدن خود را می‌شویند، جامه سپید بر تن می‌کنند و در برابر آتش در پیش خداوند خورشید و ماه، زار و گریان می‌مانند و از مال خود به آتشگاه نیاز می‌کنند و یک هفته بدان کار ادامه می‌دهند تا کار به دلخواهشان انجام می‌شود (۱۳۸۵/۵-۲۲۱۵-۳۴).

طرز تعیین جانشین

از جمله کارهای کاملاً استثنائی و عاقلانه کی‌کاووس که براستی از وی عجیب می‌نماید، پیشنهاد وی برای تعیین جانشین خود اوست. پس از آن که گیو، کیخسرو را پنهانی و با تحمل رنجهای فراوان از توران به ایران می‌آورد، بین گودرز و طوس بر سر جانشینی کی‌کاووس - که هنوز شاه ایران بوده است کار به مجادله می‌کشد. طوس بطور کلی با آوردن کیخسرو روی خوش نشان نمی‌دهد و از این که گودرز با این کار منزلتی خاصی در دربار ایران و در بین ایرانیان کسب کرده‌اند خشنود نیست و موضوع را بدین صورت عنوان می‌کند که پادشاهی پس از کی‌کاووس سزاوار فریبرز فرزند شاه است، نه کیخسرو نبیره او، که مادرش تورانی است و نواده افراسیاب دشمن ایرانیان.

این اختلاف تا بدان جا می‌رسد که دو پهلوان با افراد خانواده خود به قصد جنگ در برابر یکدیگر صف آرایی می‌کنند. ولی طوس بناگاه در می‌یابد که این ستیز پهلوانان به کام دشمن ایران، افراسیاب، تمام خواهد شد. پس هر دو پهلوان داوری به نزد کی کاووس می‌برند و هر یک دلائل خود را ذکر می‌کنند و از شاه می‌خواهند که فریبرز و کیخسرو را نزد خود بخواند و آن را که شایسته می‌بیند به جانشینی خود برگزیند. اما:

بدو گفت کاووس کاین رای نیست
 مرا هر دو فرزند بر دل یکی است
 یکی را چو من کرده باشم گزین
 دل دیگر از من شود پر زکین
 یکی چاره سازم که هر دو زمن
 نگیرند کین اندر این انجمن
 دو فرزند ما را کنون با دو خیل
 بیاید شدن تا در اردبیل
 به مرزی که آن جا دژبهن است
 همه ساله پر خاش آهرمن است
 به رنج اند ز آهرمن آتش پرست
 نیارد بدان مرز موبد نشست
 از ایشان یکی کان بگیرد به تیغ
 ندارم از او تخت شاهی دریغ

گودرز و طوس فرمان خردمندانه شاه را گردن می‌نهند. نخست فریبرز و طوی به دژ بهمن می‌روند و با نومیدی باز می‌گردند. ولی کیخسرو و گودرز آن دژ را می‌گشایند و بدین ترتیب داستان جانشینی کی‌کاووس با تدبیر شخص شاه به پایان می‌رسد. چون کیخسرو از عهده این آزمایش یعنی گشودن دژ بهمن، بر می‌آید و با پیروزی به نزد کی‌کاووس باز می‌گردد، کی‌کاووس

پذیره شدش با رخ ارغوان
ز شادی دل پیر گشته جوان

(۱۴۲۶/۷۶۲/۳)

در بخش نخست این مقاله به یکی دو حادثه مربوط به پس از مرگ سیاوش، از نظر بیان خلیقات کی‌کاووس، اشاره گردیده است. ولی بخش حاضر اختصاص دارد به آخرین قسمت دوران پادشاهی کی‌کاووس، و دومین بخش از حوادث زندگانی وی.

گویی با رسیدن خبر کشته شدن سیاوش به درگاه کی‌کاووس، دوران عظمت و قدرت این پادشاه هم به پایان می‌رسد. چه با آن که وی سالها پس از این واقعه زنده و پادشاه ایران نیز بوده است. عملاً در اداره کارهای کشور نقشی ندارد. او در این دوره، حداکثر ناظری است ناتوان که شاهد ویرانی و نابودی ایران است بی آن که بتواند برای جبران ناکامیها کاری انجام بدهد. بد نیست ماجرا را به اختصار مورد بررسی قرار بدهیم.

پرخاش رستم به کی‌کاووس و کشتن سودابه

چون خبر کشته شدن سیاوش به کی‌کاووس می‌رسد، وی از شدت تآثر از

تخت به نیا و نبیره یکدیگر را در آغوش می‌گیرند و به سوی کاخ شاهی روانه می‌شوند. کیخسرو دست نیا را می‌بوسد و رخسار خود را بر تخت وی می‌ساید. کی کاووس دست او را می‌گیرد و بر تخت شاهی به جای خود می‌نشانند:

و ز آن پس نیا دست او را به دست

گرفت و ببردش به جای نشست

نشاندهش دل افروز بر جای خویش

ز گنجور تاج کیان خواست پیش

ببوسید و بر سرش بنهاد تاج

به کرسی شد از مایه ور تخت عاج

ز گنجش زبرجد نثار آورید

بسی گوهر شاهوار آورید

بسی آفرین بر سیاوش بخواند

که خسرو به چهره جز او را نماند

(۳۸-۱۴۳۴/۷۶۳/۳)

چرا کی کاووس در این باب این چنین با احتیاط و خردمندی عمل کرده است؟ به نظر من شاید علت اصلی آن باشد که این ماجرا در زمانی روی داده است که کی کاووس از «ندانم کاری» های متعدد خود که آخرین آنها به کشته شدن سیاوش در توران منجر گردید، درس عبرت گرفته بوده است و در روزگار پیری که «فرّه ایزدی» نیز از وی دور شده بوده است در پیشامدها با احتیاط و خردمندی کامل گام برمی‌داشته است.

۲. از کشته شدن سیاوش تا بر تخت نشستن کیخسرو

بر خاک می غلتد جامه خسروی بر خود می درد و رخسار خود را می کند، پهلوانان و ایرانیان همه خاک بر سر می کنند و در سوگ سیاوش جامه های کبود و سیاه بر تن می کنند. هنگامی که این خبر غم انگیز به رستم، پرورنده سیاوش، می رسد شهر زابل به فغان در می آید. پهلوانی نامدار چون رستم از هوش می رود، زال رخسار خود را می کند و بر تاج و یال خود خاک می افشاند. زابلیان یک هفته در سوگ سیاوش می نشینند و سپس رستم با دلی کینه جوی و دیدگانی خونبار و با سپاهی عظیم به ایران روی می نهد و چون به نزدیک ایران می رسد جامه پهلوی بر تن خود می درد و سوگند می خورد که انتقام خون سیاوش را خواهد گرفت و هنگامی که در پیشگاه کی کاووس حاضر می گردد، بی رعایت هرگونه آدابی و از سوز دل پادشاه را چنین مورد ملامت قرار می دهد که:

بدو گفت خوی بد ای شهریار
 پراگندی و تخمت آمد به بار
 ترا عشق سودابه و بد خوبی
 ز سر بر گرفت آن کلاه کبی
 کنون آشکارا ببینی همی
 که بر موج دریا نشینی همی
 از اندیشه و خوی شاه سترگ
 درآمد به ایران زیانی بزرگ
 کسی کو بود مهتر انجمن

کفن بهتر او را ز فرمان زن
 سیاوش ز گفتار زن شد به یاد
 خجسته زنی کو ز مادر نژاد
 ز شاهان کسی چون سیاوش نبود
 چو او راد و آزاد و خامش نبود
 دریغ آن رخ و برز بالای اوی
 دریغ آن رخ خسرو آرای اوی
 دریغ آن چنان نامور شهریار
 که چون او نبیند دگر روزگار
 چو بر گاه بودی بهاران بدی
 به بزم افسر شهریاران بدی
 به رزم اندرون شیر و ببر و پلنگ
 ندیده ست کس همچو او تیز چنگ
 کنون من دل و مغز تا زنده ام
 به کین سیاوخش آگنده ام
 همه جنگ با چشم گریان کنم
 جهان چون دل خویش بریان کنم

(۵۷-۴۵/۶۸۳/۳)

شاه که شاهد اشک خونین رستم جهان پهلوان ایران است و سخنان پرسوز
 و گداز و صمیمانه او را می‌شنود، یقیناً در این هنگام خود را در ماجرای سیاوش

از آغاز تا پایان گناهکار می‌دیده است، پاسخ رستم را با اشک و سکوت می‌دهد. رستم چنان که قبلاً اشاره شد حضور شاه را به چیزی نمی‌گیرد، از پیشگاه کی‌کاووس به شبستان و حرم وی می‌رود و گیسوی سودابه، زن «سوگلی» و محبوب او، را که خون سیاوش بحق برگردن اوست، می‌گیرد و وی را از تخت به زیر می‌کشد و با خنجر پیکرش را به دو نیمه می‌کند. شاه شاهد چنین واقعه هولناکی است ولی دم بر نمی‌آورد.

ناتوانی کی‌کاووس و اداره کشور به توسط پهلوانان

از این هنگام تا زمان بازگرداندن کیخسرو به ایران، که سالها بطور می‌انجامد، دیگر نامی از کی‌کاووس به میان نمی‌آید، پهلوانان به تنهایی درباره ایران و آینده آن تصمیم می‌گیرند و در بسیاری از موارد چنان است که حتی آگاهی کی‌کاووس را در کارهای مهم نیز لازم نمی‌شمارند. حوادث این دوره کشوری را به یاد خواننده می‌آورد که به شیوه ملوک الطوائفی گونه ای اداره می‌شود. با این تفاوت که پادشاهی بسیار ناتوان در رأس آن قرار دارد. شاهد صادق این مدعا آن است که رستم پس از کشتن سودابه و یک هفته سوگواری سیاوش در پایتخت، در روز هشتم فرمان می‌دهد تا نای رویین و کوس بزنند. همه پهلوانان حتی فریبرز، فرزنده شاه نزد وی حاضر می‌شوند. رستم به آنان می‌گوید با تمام وجود «با دل و جان و تن» به جنگ افراسیاب می‌رود تا انتقام خون سیاوش را از وی بگیرد. همه سخنان رستم را تایید می‌کنند پس رستم و صد هزار سپاهی برای جنگ با افراسیاب به توران می‌روند. این جنگها که با کشته شدن نامداران و سپاهیان دو طرف همراه است، به گریختن افراسیاب از

برابر رستم می‌انجامد. رستم هفت سال در توران زمین می‌ماند و مرز چین وختا وختن را تصرف می‌کند و بر تخت افراسیاب می‌نشیند و سرزمین توران را ویران می‌کند. همه جا در پی افراسیاب است ولی او را به چنگ نمی‌آورد. کار به داراز می‌کشد سران سپاه رستم که پیداست فکر یار و دیار ایشان را ناراحت می‌دارد، به رستم هشدار می‌دهند که اگر در این روزها افراسیاب به ایران حمله کند «کاووس بی‌فر و بی‌پر و پای» (۴۶۹/۷۰۷/۳) در برابر او چه می‌توان کرد؟ پس بهترست همه نزد «آن پیر خسرو» (۴۷۳/۷۰۷/۳) شویم و او را تنها نگذاریم. این دومین باری است که ایرانیان کی کاووس، شاه خود را «بی فرّه ایزدی»، «بی فرّ» یا «پیر خسرو» می‌خوانند. رستم سخن ایشان را می‌پذیرد. هدایایی شایسته شهریار انتخاب می‌نماید و آنها را نزد شاه می‌فرستد. ولی از ابیات معدودی که در این قسمت شاهنامه آمده است معلوم می‌شود رستم خود به نزد شاه نمی‌رود و با گروهی به زابل بر می‌گردد. اما طوس و گودرز و گیو و جمعی از سپاهیان راهی پارس، مستقر کی کاووس می‌گردند.

یکی دیگر از نشانه‌های بارز ضعف پادشاه در اداره کشور موضوع تعیین جانشین برای اوست. قبلاً به تفصیل به این موضوع اشاره شد که پس از بازگشت گیو از توران و آوردن کیخسرو و فرنگیس به ایران بین گودرز و فرزندانش از یک طرف، و طوس که صاحب کوس و زرینه کفش و نگهدارنده درفش کاویانی بود از طرف دیگر رقابتی سخت بوجود می‌آید. گودرز از پادشاهی کیخسرو، فرزند سیاوش، پشتیبانی می‌کنند، و طوس از شاهی فریبرز پسر کی کاووس. و شاه ظاهراً در چنان موقعیتی است که صلاح نمی‌بیند خود را در این معرکه وارد کند و با طرفداری از یکی، دیگری و طرفدارانش را برنجانند. پس آزمایشی را به

فریبرز و کیخسرو پیشنهاد می‌کند که همه گردن می‌نهند. گرچه کی‌کاووس چنان که گذشت در این مورد در کمال خردمندی و احتیاط عمل می‌کند، ولی نقش عمل حاکی از قدرت پهلوانان و سران سپاه و زبونی پادشاه است.

بی‌خبری کی‌کاووس از وجود کیخسرو

از طرف دیگر ظاهراً کسی در ایران از این موضوع آگاهی ندارد که از سیاوش و فرنگیس پسری در توران زمین به جای مانده است. چه این موضوع را سروش شبی در خواب به گودرز می‌گوید و به وی یادآوری می‌کند که فقط گیو قادرست کیخسرو را پنهانی از توران به ایران بیاورد. گیو چون از این خواب آگاه می‌گردد، آهنگ توران می‌کند. بانو گشسب، زن گیو، دختر رستم، نیز از این خواب و تصمیم گیو آگاه است و بدین سبب از شوی می‌خواهد به وی اجازه دهد در غیبت او نزد رستم به زابل رود، و این کار انجام می‌پذیرد. از این مقدمه چنین بر می‌آید که علاوه بر گودرز و گیو فقط رستم و بانو گشسب نیز از این ماجرا مطلعند ولی در این داستان هرگز به آگاهی کی‌کاووس پادشاه ایران از این واقعه مهم اشاره ای نگردیده است. گیو به تنهایی با جامه هندوان و اسبی و کمندی به توران زمین می‌رود. هفت سال در پی یافتن کیخسرو کوهها و بیابانها را در می‌نوردد، در حالی که خوراکش گاهی گور بوده است و گاهی گیاه و جامه‌اش پوست گور، و از آبهای شور برای رفع تشنگی می‌خورده است. سرانجام گیو، کیخسرو را می‌یابد و او را با مادرش، فرنگیس، با تحمل زحمات فراوان به ایران می‌آورد. وی در راه بازگشت چند بار با سپاهیان افراسیاب و پهلوانان تورانی چون پیران ویسه نبرد می‌کند.

سرانجام گیو و کیخسرو و فرنگیس از جیحون می‌گذرند و به ایران باز می‌گردند. گیو نامه‌هایی به گودرز و کی کاووس می‌نویسد. خبر بازگشت گیو و کیخسرو به رستم نیز می‌رسد. گیو و کیخسرو نخست به اصفهان نزد گودرز می‌روند، یک هفته در اصفهان می‌مانند و سپس به سوی کی کاووس حرکت می‌کنند. دیدار کی کاووس و نبیره در شاهنامه چنین توصیف شده است:

چو کاووس کی روی خسرو بدید
 سرشکش ز مژگان به رخ برچکید
 فرود آمد از تخت و شد پیش اوی
 بمالید بر روی او چشم و روی
 جوان جهانجوی بردش نماز
 گرازان سوی تخت رفتند باز

(۷۱-۱۱۶۹/۷۴۷/۳)

کیخسرو در ضمن بر شمردن حوادث عمر خود برای کی کاووس، از رنج و فداکاری گیو سخن بمیان می‌آورد که او توانست من و مادرم را از چنگال شیر دژم رهایی بخشد.

کی کاووس به عنوان قدردانی
 سر گیسو بگرفت اندر کنار
 بیوسید روی و برش بشمار

(۱۲۰۷/۷۴۹/۳)

و منشور حکومت خراسان و ری و قم و اصفهان را به نام گودرز صادر

می‌کند، وی فرنگیس را نیز گرامی می‌دارد و به دختری که همه چیز خود را صمیمانه فدای سیاوش و کیخسرو کرده است می‌گوید «کنون شهر ایران سرای تو است» (۱۲۱۹/۷۴۹/۳).

شاه بی فرّه ایزدی، ویرانی ایران

از آنچه بطور پراکنده در ضمن حوادث این دوره آورده است معلوم می‌گردد که پس از کشته شدن سیاوش، هم فرّه ایزدی از کی‌کاووس دور می‌گردد و هم پیری و ضربه هولناک مرگ سیاوش او را «بی پر و پای»، «بی پا و سر» و ناتوان و ضعیف و درمانده می‌سازد، و ظاهراً همه پیشامدها معلول دور شدن «فرّه ایزدی» از شاه است. به دور شدن «فرّه» از کی‌کاووس، و پیری وی هم سران سپاه در توران زمین با رستم سخن گفته‌اند و هم گیو پس از دیدار کیخسرو در توران این حقیقت را با وی در میان می‌نهد:

همی گفت با شاه گیو این سخن

که دادار گیتی چه افگند بن

همان خواب گودرز و رنج دراز

خور و پوشش و درد و آرام و ناز

ز کاووس کش سال بفگند فر

ز درد پسر گشت بی پا و سر

از ایوان پراکنده شد رنگ و بوی

سراسر به ویرانی آورد روی

از دور شدن «فرّ» از کی کاووس رستم نیز در آن جا که از تصرف شهری در همسایگی زابلستان به دست ترکان سخن به میان آورده است با کیخسرو سخن می‌گوید:

بر زابلستان یکی شهر بود
 کز آن بوم و بر تور را بهر بود
 منوچهر کرد آن ز ترکان تهی
 یکی خوب جای است با فرهی
 چو کاووس شد بی دل و پیره سر
 بیفتاد از او نام و فرّ و هنر
 گرفتند آن شهر تورانیان
 پس آن جا نماندند ایرانیان

(۸-۲۶۵/۷۸۲/۳)

البته این نخستین بار نیست که فرّه ایزدی از کی کاووس جدا می‌شود. چه هنگامی که وی به دست شاه هاماوران اسیر و همراه پهلوانان ایران در دژی در هاماوران زندانی می‌گردد و مقارن همین ایام افراسیاب از سوی و تازیان از سوی دیگر به ایران می‌تازند نیز سخن از دور شدن «فرّ» کی کاووس به میان آمده که به این موضوع در جای خود اشاره گردیده است.

علاوه بر دور شدن فرّه ایزدی از کی کاووس، روزگار ایران و ایرانیان نیز در این ایام تیره و تارست. در یک جا خبر از خشکسالی هفت ساله ایران داریم:

ز باران هوا خشک شد هفت سال
 دگرگونه شد رنگ و برگشت حال

شد از رنج و تنگی جهان بر نیاز

برآمد بر این روزگاری دراز

(۱۱-۵۱۰/۷۰۹/۳)

دیدیم که گیو نیز در توران با کیخسرو از ویرانی ایران و پراگنده شدن رنگ و بوی از ایوان سخن به میان آورده است. به اوضاع نابسامان ایران در دوره مورد بحث در آغاز پادشاهی کیخسرو بطور ضمنی نیز اشاره گردیده است چه در شاهنامه مذکورست که کیخسرو بیخ ظلم و بیداد را برکند و دادگری درجهان پراگند، ویرانیها را آباد ساخت، «دل غمگنان از غم آزاد کرد» (۲۶/۷۶۶/۳)، باران بهاری از روی زمین زنگ و غم را زدود، زمین چون بهشتی آراسته گردید و به سبب دادگری و بخشش زندگانی مردمان بهتر شد، دست اهریمنان از بدی کوتاه گردید و جهان پراز خوبی و ایمنی شد، از هر کشوری نامداری و مهتری به نزد کیخسرو آمد و همه نامداران و آزادگان و خداوندان تاج و کیان زادگان به فرمان کیخسرو سر سپردند. ذکر همه این مطالب در آغاز پادشاهی کیخسرو حاکی از آن است که در دوره دوم پادشاهی کی کاووس از این جهات کاستیهای بسیار در ایران زمین به چشم می خورده است.

۳. کی کاووس در دوران پادشاهی کیخسرو

به طور طبیعی پادشاهی کی کاووس با بر تخت نشستن کیخسرو به جای وی پایان می رسد و از این پس کیخسرو شاه ایران است و مسؤول و پاسخگوی همه پیشامدها، ولی مسیر حوادث نشان می دهد که کیخسرو تا آخرین روز

زندگانی کی کاووس، حرمت نیا را سخت نگاه می‌داشته است و لااقل خبرهای مهم و پیروزیها را به آگاهی وی می‌رسانیده است.

کیخسرو در برابر کی کاووس سوگند می‌خورد

نخستین اقدام جدی کی کاووس در دوره پادشاهی نبیره اش چنانکه در صفحات پیش اشاره شد آن است که وی را در حضور زال و رستم و دیگر پهلوانان سوگند می‌دهد «که پرکین کنی دل ز افراسیاب» (۳/۱۰۱/۷۷۰) سوگند نامه را می‌نویسند و کی کاووس حاضران را بر آن گواه می‌گیرد و آن را به زنهار به رستم می‌سپرد.

کی کاووس با تکیه بر تجارب خود به هنگام روبرو شدن با افراسیاب و نیز با توجه به فریبهای افراسیاب، کیخسرو را به نبرد بی‌امان با افراسیاب وا می‌دارد. کاری که کیخسرو نیز خود را شخصاً در انجام پذیرفتن آن متعهد و مسؤول می‌دانسته است. اگر کی کاووس با این کار در صددست هم از دشمن بزرگ ایران و هم از قاتل فرزندش، سیاوش انتقام بگیرد، کیخسرو نیز که پدرش، سیاوش را در توران زمین از دست داده بوده است و خود و مادرش نیز رنجها و خواریهای بسیار در آن سرزمین تحمل کرده بودند تشنه انتقامجویی است. گویی کیخسرو در تمام دوره پادشاهی و وظیفه یا رسالتی جز این کار ندارد، و نیز پنداری کی کاووس در دوره پادشاهی کیخسرو تنها برای آن زنده است تا از کشته شدن افراسیاب آگاه گردد.

کی کاووس از جنگهای کیخسرو با افراسیاب آگاه می‌شود

از این واقعه که بگذریم در جنگهای طولانی کیخسرو با افراسیاب، چند بار کیخسرو نامه هایی به نیای خود می‌نویسد و او را از آنچه روی داده آگاه کرده است. نخستین بار که افراسیاب با استفاده از تاریکی شب از برابر کیخسرو می‌گریزد، کیخسرو در نامه ای با این لحن کی کاووس را مخاطب قرار می‌دهد:

دگر گفت شاه جهانیان من
 پدر وار لرزنده بر جان من
 بزرگیش با کوه پیوسته باد
 دل بد سگالان او خسته باد

(۹-۸۶۸/۱۳۱۶/۵)

نامه دوم را کیخسرو به هنگامی به کی کاووس می‌نویسد که افراسیاب بار دیگر پس از تصرف گنگ دژ به دست ایرانیان، از برابر سپاه غالب می‌گریزد (۹۲-۱۴۷۷/۱۳۴۷/۵) سومین نامه را کیخسرو پس از تسلیم خاقان چین که به یاری افراسیاب آمده بوده است، و فرار مجدد افراسیاب از آب زره به نیای خود می‌نویسد و وی را از پیروزی بزرگ ایرانیان آگاه می‌سازد. کیخسرو این نامه را به دست گیو و به همراه بردگان و پوشیده رویان افراسیاب و خویشان وی نزد کی کاووس می‌فرستد و از وی می‌خواهد که:

چو در پیش یزدان گشایی دو لب
 نیایش کن از بهر من روز و شب

(۱۷۷۳/۱۳۶۳/۵)

گیو چون به پیشگاه کی کاووس می‌رسد زمین را می‌بوسد. کی کاووس در برابر وی بر پای می‌ایستد و «بخندید و بسترده رویش به دست» (۱۷۸۲/۱۳۶۳/۵) و چون یکایک حوادث را از گیو می‌شنود «جوان شد ز گفتار او شاه پیر» (۱۷۸۵/۱۳۶۳/۵) و هنگامی که نامه کیخسرو را می‌خواند از تخت فرود می‌آید و کلاه کیانی از سر بر می‌دارد و نیایش کنان بر خاک تیره می‌غلند. و سپس ترتیب نگهداری اسیران و تقسیم غنائم و بردگان را می‌دهد و آنگاه با فرستادن نامه خبر پیروزی کیخسرو را در سرزمین ترک و چین به آگاهی دیگر کشورها می‌رساند. کی کاووس در پاسخ خود به کیخسرو بار دیگر او را به تعقیب افراسیاب و نابودی او می‌خواند:

پی او ممان تا نهد بر زمین
به توران و مکران و دریای چین

جهان را مگر زو رهایی بود
بدی را ز گیتی جدایی بود

(۹-۱۸۳۸/۱۳۶۶/۵)

کیخسرو در موقع بازگشت از توران چون به ری می‌رسد هیونایی چند نزد کی کاووس به پارس می‌فرستد و از بازگشت خود نیا را آگاه می‌سازد (۲۱۷۶/۱۳۸۳/۵).

کی کاووس فرمان می‌دهد شهر را آذین ببندند. درایوانها تخت زرین بنهند و خود و بزرگان از شهر بیرون می‌روند تا کیخسرو را پیشواز کنند. کیخسرو

کی کاووس یکدیگر را در آغوش می گیرند و می گریند، کی کاووس به نبیره خود می گوید روزگار از گاه جمشید تا فریدون شاهی چون تو ندیده است. اگر سیاوش نیز امروز زنده می شد خود را به فر تو نیازمند می دید، کیخسرو در کمال ادب و تواضع

بدو گفت شاه این به بخت تو بود

برومند شاخ درخت تو بود

کسی کش به گیتی تو باشی نیا

بروید مر او را ز خارا گیا

(۹۵-۲۱۹۴/۱۳۸۴/۵)

انتقام، کیخسرو افراسیاب را در حضور کی کاووس می کشد سپس در گفتگویی خصوصی کیخسرو به کی کاووس اعتراف می کند که بیابان و دریا و کوه را برای دست یافتن به افراسیاب گردیده است ولی «نشانی ندیدم ز افراسیاب» (۲۲۱۸/۱۳۸۵/۵) کی کاووس به وی پیشنهاد می کند ما دو تن سوار بر اسب به خان آذرگشسب می رویم، سر و تن خود را چون مردان یزدان پرست می شویم و بزاری در پیش آتش خواهیم ایستاد و از کردگار تقاضا خواهیم کرد که محل اقامت افراسیاب را به ما بنماید. نیا و نبیره بدین سان عمل می کنند. از طرف دیگر در شاهنامه آمده است که مردی به نام هوم که از نژاد فریدون بود و پرستیدن خدای را پیشه ساخته در کوه اقامت گزیده بود روزی در کوهسار به هنگام نیایش پروردگار، از غاری که در برز کوه بود صدای مردی را می شنود که به زبان ترکی با خداوند راز و نیاز می کند و از واژگون شدن بخت و اقبالش شکوه

می‌نماید. هوم به فراست در می‌یابد که صاحب این صدا کسی جز افراسیاب نمی‌تواند بود. پس به درون غار می‌رود و با افراسیاب می‌آویزد و بازوی او را می‌بندد و وی را در پی خود از غار به بیرون می‌کشد ولی افراسیاب به نیرنگ از کمند هوم می‌گریزد و در دریا پنهان می‌گردد. از قضا گودرز و گیو و گروهی از آزادگان که به قصد دیدار کیخسرو در حرکت بوده‌اند بدین محل می‌رسند و دیده‌ها و شنیده‌های خود را به شاه می‌گویند و سپس همه به همراه کیخسرو به محل واقعه روی می‌آورند. در آنجا هوم قصه دربند کردن افراسیاب و گریختن وی را برای ایشان باز می‌گوید و اضافه می‌کند راه بدست آوردن افراسیاب آن است که چرم گاو بر گردن گرسیوز، برادر افراسیاب ببندند و گرسیوز را به کنار دریا آرند، آنگاه چون گرسیوز از فشار پوست گاو بر گردن خود ناله و زاری کند، افراسیاب برای یاری برادر از آب به در خواهد آمد. به ترتیبی که هوم گفته بود، گرسیوز را در چرم گاو می‌کنند، و بر اثر بانگ و ناله وی، افراسیاب سر از آب به در می‌آورد. پس افراسیاب را با کمند از دریا بیرون می‌آورند و کیخسرو به انتقام خونهای بسیاری که به دست افراسیاب ریخته شده بوده است و نیز به انتقام کشتن سیاوش گردن افراسیاب، نیای مادری خود با شمشیر می‌زند و بعد به فرمان کیخسرو، دژخم پیکر گرسیوز را با شمشیر به دو نیم می‌کند.

چون کی‌کاووس و کیخسرو بدین ترتیب با کشتن افراسیاب به آرزوی خود می‌رسند، به آذرگشسب باز می‌گردند و آیینهای مذهبی به جای می‌آورند و هدایا و نیازهای بسیار به آتشگاه و موبدان می‌بخشند و خیر این پیروزی بزرگ و نابودی دشمن سترگ ایران و ایرانیان را از خاور تا باختر به آگهی مهتران و ناموران می‌رسانند و پس از چهل روز شادی و سور به پارس باز می‌گردند.

مرگ به همه ماجراها پایان می‌بخشد

در این هنگام که یک صد و پنجاه سال از عمر کی کاووس گذشته و او به بزرگترین آرزوی خود یعنی گرفتن انتقام از افراسیاب نیز رسیده است با خداوند چنین راز و نیاز می‌کند و به پیشواز مرگ می‌رود:

چنین گفت کای برتر از روزگار
 تو باشی به هر نیکی آموزگار
 ز تو یافتم فرّ و اورند و بخت
 بزرگی و گردی و دیهیم و تخت
 نکردی کسی را چون من بهره مند
 ز گنج و ز تخت و ز نام بلند
 ز تو خواستم تا یکی نامور
 به کین سیاوش ببندد کمر
 نبیره ندیدم جهان بین خویش
 کجا کین من کرد چون کین خویش
 جهانجوی با فرّ و برز و خرد
 ز شاهان گیتی همی بگذرد
 چو سالم سه پنجاه برسر گذشت
 سر موی مشکین چو کافور گشت
 همان سرو تازنده شد چون کمان
 ندارم گران گر سر آید زمان

زمانی بر این نمی‌گذرد که کی کاووس رخت به سرای دیگر می‌کشد. آنگاه کیخسرو فرمان می‌دهد تا پیکر بیجان نیایش را در ستودانی به بلندی ده کمند ببرند و وی را بر تختی از عاج بنهند. سپس چهل روز سوگ کی کاووس را می‌دارند، سوگ پادشاهی خودکامه و بلند پرواز و نامجو که هرگز با دشمن ایران از در صلح و آشتی در نیامد. و در آخرین روزهای زندگانش شاهد کشته شدن افراسیاب دشمن بزرگ ایران و ایرانیان بود.

پی‌نوشت:

۱. در این مقاله شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم، تهران ۱۳۱۳ مورد استفاده قرار گرفته است اعداد به ترتیب از راست به چپ مربوط است به مجلد، صفحه، شماره بیت.
۲. تئودور نولدکه نیز در این مورد می‌نویسد: «در دوره شاهی کاووس بی تدبیر با عظمت‌ترین کارهای پهلوانی و دلیرانه رستم و نیز برخوردار غم‌انگیز او با پسرش سهراب رخ می‌دهد.
۳. پیش از کی کاووس جمشید نیز به روایت شاهنامه بر تخت می‌نشست و دیوان که در فرمان وی بودند او را به آسمان می‌بردند.

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| ز جای مهین برتر آورد پای | چو آن کارهای وی آمد به جای |
| چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت | به فرکیانی یکی تخت ساخت |
| زهان را به گردن برافراستی | که چون خواستی دیو برداشتی |
| نشسته بر او شاه فرمانروا | چو خورشید تابان میان هوا |
| فرو مانده از فرّ بخت اوی | جهان انجمن شده بر تخت اوی |
| مر آن روز را روز نو خواندند | به جمشید بر گوهر افشانند |

(۵۳-۴۸/۲۵/۱)

۴. تئودور نولدکه در این باره می‌نویسد: «این حس انتقام، بدل به چنان میل شدیدی می‌شود که حس مرد بلندنظری چون گودرز خون پیران را که نجیب‌ترین دشمن‌های کشته شده اوست می‌نوشد. البته او باید هفتاد فرزند خود را بکشد. نکته اینجاست که انتقام خونی به منزله یک وظیفه مقدسی که از جانب خدا محوّل شده است پنداشته می‌شود» (حماسه ملی ایران، ص ۹۵).